


کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی
۱۷۹

کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب	مجله
مؤلف	
مترجم	
شماره قفسه	۱۷۶۹
 سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران	
۴۸۷۷۹	

۲۹
۲۸
۲۷
۲۶
۲۵
۲۴
۲۳
۲۲
۲۱
۲۰
۱۹
۱۸
۱۷
۱۶
۱۵
۱۴
۱۳
۱۲
۱۱
۱۰
۹
۸
۷
۶
۵
۴
۳
۲
۱

ششم خدایان بر بال و پستان چو پیرم دوستی کو بهیچ
 کوید و خورید نوشته دیدیم که ای فرزندان آدم زور و
 کردار بسیار در تر از دو کفاه اندک بسیار ای فرزندان
 آدم هر یک شری است که همه را باید چشید ای فرزندان آدم
 عذر در از پندارید که هر که هست شما نیز کانه دنیا شای
 مکنید که قیامت نماند کانه خواهد بود که درنی آید
 مردی بود ز راه و از دنیا او را چیزی نبود مگر خرقه و کلاه
 اجلبش نزدیک رسید و هیت که چون از دنیا برآمده خرقه
 و کلاه و اینش با پناه بنی اسرائیل برده و میگوید که فلان
 شتر گفت فلان مدویش گفت خرقه



نیش پست ه برید و بگوید که اگر کسی بدکاره حق تعالی که
مال پستار کرده آورده و از حلال و حرام حسابش ننموده
و بدان شای میگوید که در پیش خدا تعالی حساب و شمار
بازوی که من طلاق ندارم که خرقه و مشکیر حساب تو کنم
و او بادشاه زمانی سر در پیش افکند تاگاه تو قس الهی ده
رسید و گفت آه فلان در پیش این طاعت طاق آن
ندارد که خرقه و مشکیر حساب دهد پس من چگونه طاق تو کنم
که عرصات قیامت این جلال و حرام را حساب بدهم
گفت و در حال تاج شاهی بیدخت و قبا ی پروان کرد
پراوشید و بخت بر او شش گرفت و پستار

بکند و طاعت حق تعالی بخای حق او را نگاه از دنیا
پروان شد که خدیو مسلم بر تو یک پستار نیست
گفت ای ملک بدان و آگاه باش که من در روزگار
پستار بدین شهر رسیده ام نه می دیدم آگاهان و خدایان
سبب این در آن شهر بودند برقم و بعد از سیصد سال دیگر
بدانجا که می کردم دیدم که بجای شهر در می غلیم است و باز
رکبانان آنجای آمدند و می شد بعد از سیصد سال دیگر
ترامی پنجم که بخت شسته اکنون که ترا نفیست میکنم خود را
در باب و روزگار خود ضایع کن بادشاه گفت تو چه
نوع مروی گفت خرم بادشاه بخود اندیش که در و عورت

از دنیا گرفت و ترک قیام و نجات کرد و با دنیا میسر شد
و بطاعت مشغول شد تا که وفاتش رسید و آنچه بطاعت
قوله تعالی متاع الدنیا فلیعدها است

میکنند رسول صلی الله علیه و آله که چون مردی را به بندگی حق تعالی
و سیر از بندگی داده است و دنیا رغبت ندارد و شایسته نیک
شود و نصیحت بشنود که بد زهد و زریں گیرید
که زهد و زریں در دنیا رحمت و آسایش تن است
و بد دنیا رغبت نمودن زیادتی نمود و اندوه بند رسول
صلی الله علیه و آله فرمود که هر که نیست بخوابد باید که عمل کند
بعمل صالح و گوشه و هر که نشسته آخرت از دنیا برگیرد و دنیا

کار دنیا

رشته نخاه که در پیر چادر

و دنیا آخرت باشد و حق تعالی هر کلام محمد بنمود که میرسد بدین
بسم الله الرحمن الرحیم و الاخریة و ذلك هو الاکمل
و هر رنجها و مصیبتها و دشواریها که عاید شود و هر آرزوی

و نیاست اگر دنیا را نترسند حق تعالی بمقدار بر سرش در
و نزلت بودی حقا که هیچ کار را دمی آب ندادی که بخواهد
از حضرت رسول صلی الله علیه و آله رسیده که زاهدترین
و نیاکسیت گفت آنکه او را فراموشش کند و زینت دنیا
بجایگزین کند زاهد و نیانی قناعت کند و نیز حضرت رسول
صلی الله علیه و آله فرمود که جمله شهر دنیا و بد و بیماری و کجانی
جمع کرده اند کلید آن دوستی و نیاست و جمله خیر و نیست

دنیا را در کفنی نه جمع کرده که گنبد آن دشمن دنیا را نیست
 روایت میکند رسول صلی الله علیه و آله روزی
 دست ابوذر عوفی را گرفته گفت یا ابوذره درویشی
 ما از برای روز قیامت است که هر کس بحجاب در آید
 الا سبکباران اما در کفنه سبکبارم بیکران بار
 حضرت فرمود که اگر قوت دو روز زه داری اگر آن بار را
 ابوذره گفت یا رسول الله من قوت یک روز زه پیش ندارم گفت
 یا ابوذره تو از سبکباران آن سپاهیان که در دار دنیا پی
 طمع بودند و عبادت پروریا میکردند و قبول انسان سپاه
 محکمت روان بودند در زمین و آسمان آشنا بودند و دعا

ایمان

بیان نیز وقتی تمام استجاب بود روزی مردی شیر
 رسول صلی الله علیه و آله آمد و گفت یا رسول الله من خیرم
 گفت هرگاه که دنیا بر تو آسان بگذرد و خیر و بد خبر است
 که روزی خیر من علیهم السلام از تو خیر نبی پسید که تو از غیر من
 دیگر زیادت نمیداشتی دنیا را چون باقی گفت بمنش سزا
 دیدم دو در که ازین در آمدم و دیدم در رفتم و هیچ رفتمی
 نیافتم که ابوذره بر معاد خیل بگذشت و بر وی سلام
 کند و معاد را تا پیش رسول صلی الله علیه و آله آمد
 گفت یا رسول الله وقتی فرآید عذاب غل شده است
 حضرت گفت که کی میروی گفت دیوار خانه ام افتاده و

سپید نگاه میکردم اما در بکشدت درین سلام نکرد رسول
صلی الله علیه و آله گفت چه سلام کردی گفت یا رسول الله
معاذ دیدم آنچه خراب شده از راست میگردد الان
سلام نکرد که حضرت عیسی علیه السلام روزی که مابود
غالب شد پس کسی در زیر سر خود نهاد تا زمانه سیاهید پیر
بر بکشدت و گفت ای عیسی دعوی میکنی که از دنیا هیچ
نخورد و نفی دارم این سبک نیست بر سر پادشاه گفت این
نتر تر باشد که روزی دیگر بخوبی بود و روز و شب
در آفتاب گرم خفته او را گفته که پستی و دانه از برای
تو سیاه بنمایم و پستی و کف نفی و پس مبالغه بسیار نمود تا

و ستورا

و پستی و دانه خانه برای او بساختند چون بدان خانه
رفت و نظرش بدان افتاد و گفت بجان الله من از
دوم خدا و این شیم که چنین خانه برای من و آستان
من بساخته اند تا او بود و در هیچ خانه رفت و هیچ عیسی
بر بند بود و هرگز خانه نمی پوشیدی و هرگز گندم نخوردی
و هرگز روی را خانه نبود و هرگز بروشنای چرخ نشسته
و هرگز تن او با تن او نشیدی و هرگز میباید که او بر سر
نرم بر نشیدی و هرگز خبری در زیر سر نهادهای او هرگز با او
نگران نشسته بود و او را هیچ نشین در دشتان بود و او را نه
جاست و شام نخورد و او بود و هرگز از دنیا هیچ نخورد و او

و از دنیا باندک مایه قناعت کرده بود و میگفت این تیر سیر
 و میگفت کسی را که حرکت در عقب او نمیداد و او را از حرکت
 باید داد و هر روز بر زانوهای او و در شب نماز کند و بعد از آن
 زانوهای او را میگرداند و بر آنجا بر زمین که چون بنده بود
 باندک مایه قناعت کند در وقت حرکت تمام و میراند و نمائند
 چون این که استهلاک بنده اند که دنیا را از آن بپوشان بود
 و بهشت کافران و بدبختان و چون بدو حرکت پسند تمام
 را در هیچ بدبختان نمائند و ایشان غذا بهایند از آن
 که در بهشت ایشان بوده است چون حال بدو خوب است
 بنده و بگوید که باندک مایه قناعت کند چنانکه حضرت سلطان

بازید

با تیر بسلطانی میگوید که هر کس پنج چیز نگاه دارد حق ابدی بهشت
 نصیب گرداند اول بر بلا صبر کند دوم باید که زبان سپوشد
 چنانکه بدستیم باندک چیزی قناعت کند چهارم عمل صالح
 کند پنجم رغبت بکار دنیا نکند و هر که خواهد که حق تعالی او را
 او شود اول طلب نیا کند و آخرت را بگذارد دوم در بلا
 صبر کند و زبان به شتم و غیبت مسلمانان نکند بدستیم
 تابع شیطان نباشد و خواهی غیبت کند چهارم بر دنیا حویص
 باشد و طلب مال کند حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود
 که هر که برین سیرت باشد از شفاعت من محروم نباشد و من
 از او پیروارم و نیز فرمود که من از هر پیرایی شنیدم که گفت

بایچه هر که از امتان تو باشد یا قناعت کند من که خداوند
باشد طاعت از و راضی شوم پس باید که شب و روز
مشغول شود و طلب نماید که دنیا همه پس از خداوند
و بدو فرخ رسا ند و نیز رسول صلی الله علیه و آله فرمود که روز قیامت
میشترین حسرت و ندامت سه کرده را بود اول خوابی که غافل
باشد باشد و آن غلام شب روز بطاعت حق غلام مشغول
و نوحه بپوشیده بر کنه و لیر و و مردای قناعت غلام شاد باشد
برند و نوحه بپوشیده بر کنه و لیر و و مردای قناعت غلام شاد باشد
و بخیرات صرف نمند و آخرت بدست بیاورند روز قیامت
چون که در حال را بدو فرخ برند و اما که خبر کرده باشند نیست

برند سیم عالمی که علم مردم آموخته باشد و بدان عمل نموده ان شاء
الله بدست برزند و عالم بی عمل را بدو فرخ برزند هیچ حسرت و ندامت
پس برانین نبود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود
که هر که دنیا و دین را فریده است که در دنیا میگذرد و در دنیا میماند
بست و کردار نیست آن فرو گیرند و میگردانند که او از دهنده که باید که
دوستان خدای تعالی را با نعم رحمت و دعای انسان میکنند
و دعای ایشان را آید پس چگونه چون در ششکان سپاس
روند و ندانند که ای ششکان بنده کلام بچکار مشغول بود
که بنده خداوند او و دینا تری که رحمت تو میطلبند و ندانند که ای
ششکان اگر انشیا ترا بدست رعد رسا

ایشان بیشتر توبه و حوصله ایشان بهشت زیاده شد
بازند آید که در آن مجلس از چه خبر تیر میزند و برای
چه میگیرند گویند آئی از رشت می آید که ای خوشگام
اگر در فرج بدیدندی رشت ایشان زیاده بودی و در کسین
ایشان زیادت کشتی ند آید که ای ملا که گواه بنماید که
بهشت را بر ایشان حلال کرد این هم خوشگام گویند
خداوند در میان ایشان گناه کارانند برای رضای
تو آمد مانند آید که ای خوشگام گواه بنماید که بدی ایشان
تیر تمام زدیم بهر گشت آنکه ایشان عیشین بیکانه نهاد
حکیم پس چون گفت ای پسر چون قومی را به پنی

نشاند

نشاند و در میگویند ما علم نخواستیم که تیر نشین با بخت
انها سنجیت شوی یکی بار بندگان دین گوید که روز را
در میان مدینه رسیدیم سنج گفت که شما نشسته آید و
رایت رسول صلی الله علیه و آله اقامت میکنند مردمان
برجوا شده و برشته و باز آمدند که ما میراث ندیدیم گفتند چه
دیدید گفتند قومی را دیدیم که بجز حق تعالی مسئول بودند
گفت میراث رسول صلی الله علیه و آله را چه عیشین
که رسول صلی الله علیه و آله را فرمود که هر که عیشین کرد و نشیند
خبر میدهند اول آنکه با تو آنکه نشیند و دوستی
و میاز نداشت کند و گناه کار بند دوم هر که با حال

نشید و نشی سبیه شود سیم هر که بنا نشان نشید
غیت و بهمان زاده شود ششم و پستی دنیا از
کونیه که در هر جا که جواب کردن روز میرت اول
علم دوم بعد از نماز باشد و سیم پیش از نماز خفتن در سوره
صلی الله علیه و آله و نه که در هر جا که جواب کردن عبادت
اول در مجده دوم در روی علم سیم در روی مادر و پدر

تو الله تعالی ای که الدین خالص حضرت رسول صلی
و الله تعالی که چون روز قیامت شود حق تعالی بفرماید
که قوی را بهتر و دین بهشت برند و چندی بوی بهشت نشید

سید

رسد و در کوشکهای بهشت نگاه کند و نعمت را که گون
به چینه نداند که اینها را بدو فرج برید که اینها را بهشت
نصیب نیست ایشان گویند خداوند چون مادر بدو فرج
چو سستی در پستان و بهشت را با غنای کردی که با کسرت
بهشت و نماز و نعمت او پستان می خوریم از حق تعالی
ای که شما کسانان بزرگ کردید و مال مسلمانان بخورید
و از خلق پنهان داشتید و از من کرد خداوند سر سینه
و خولیت من را بدم نمودید و کار ما بر ما کردید اکنون عفت
شما قبول نیست شما را بچشم غدا سخت و در دنیا
از رسول صلی الله علیه و آله و نه که در هر جا که جواب کردن عبادت

اصحاب گفتند یا رسول الله شرک کوچک که است
گفت کارهای بزرگ آن چون روز قیامت باشد
خرای کرد این حق تعالی که بندگان را به نوبت
و مستوجب عذاب و خلق آخر الزمان بیشتر چنین باشند
که گمانی بر اینست و نیز رسول صلی الله علیه و آله فرمود که پس
روزی در آنست که هر کس که بپیشانی صخری دیگر باشد و بسا
تا زنگ آید که بجز باری این چیزی دیگر نباشد
بسیار صدقه فنده کان باشند که بجز آن چیزی نباشد
باشد و بسیار قرآن خوان باشد که بجز نام آن زاننده بود
اصحاب گفتند یا رسول الله چه چنین باشد گفت از بزرگ

هنگامی که باشند که خودی پیش رسول صلی الله
علیه و آله گفت یا رسول الله من صدقه را دوست دارم
از آنکه هر چه بزرگتر است در دستم حضرت فرمود که حق تعالی
که پیش از این من دارم باید که حق تعالی کند و ترس
صالح علیه و آله فرمود که در آخر الزمان قومی پیدا شود که در
نزد خود باشند و بزرگ و در وقت و در روز و در ماه
نشین و در آنست که بپیشانی این سیاه تر از قطران
حق تعالی بپیشانی این را عذاب سخت و در روز
آخر در میان حیران باشند از بهشت آن عذاب که از ایشان
باشد که چون بنده بومنی طاعت کند با آن

و روزی که در کوفه و ششکان از آسمان بر زمین افتاد
 علم خداست از حق تواند آید که ای دانشمندان باز گردید
 و این علمها بر روی وی نازل گردید که خداوند عالم
 و باطن آتش را می دانم که عمل ایشان به جهت حق است
 صلوات الله علیه و آله و سلم که بر سر سید از خدا و طاعت با خدا
 کنید و بر باری حق می کنید که هر که طاعت بر می کند حق تعالی
 قبول کند و او به فرج برود و طاعت های او می پذیرد
 شود حضرت امیر المومنین علیه السلام روایت میکند که
 رسول صلوات الله علیه و آله فرمود که دانشمندان که طاعت
 بنده آن مومنان تواند توانای و آیت علیکم السلام

که از آسمان نازل می شود و علم خداست از حق
 بر ایشان نازل می شود که علم خداست پس نه آید که طاعت
 بر ایشان نازل می شود و علم خداست پس نه آید که طاعت
 کرده است به خاطر حق طاعت که بر روی او نازل
 و طاعت که بر کعبه می دانند قبول بر می آید رسول
 صلوات الله علیه و آله فرمود که چهار چیز نگاه دارد اول طاعت
 بر می آید سیم وقت عدل بدست آورد چهارم بر پا
 طاعت بر می آید روایت میکند که رسول
 صلوات الله علیه و آله فرمود که فرمای قیامت اول کسی را بر پا
 و رند که قرآن خوانده باشد از حق تعالی نماند که ای قرآن

همان چو کردی و بد آنکه دوستی کار کردی یا نه قرآن خوان
 گوید خداوند شایسته و روز قرآن میخوانم از حق تعالی آید
 که دروغ میگوید مراد تو از قرآن خواندن آن بود که دروغ
 گویند که فلان قرآن نیک میدانند آنچه خوشی باقی تر است
 و آب نیت دیگر دردی قاضی را سپاوردند که خدا کرده باشد
 نه آید که ای قاضی چه کردی و ترا برای چیست گوید من
 از برای رضای تو با کاذبان جنگ میگویم تا شایسته شوم
 از حق تعالی آید که دروغ میگویم مراد او آن بود که گویند
 دردی دلاور است آنچه مراد او اینست و بدان رسیدی تا تو
 ترا هیچ نواب نیت در فلان آید که ویراند و دروغ برید و دیگر را

پاورز

سپاورد که مال بسیار داشته باشد حق تعالی گوید ای بنده
 کردی آن مال که بود او بود و دوم بنده گوید بار خدایا آنچه مرا
 مال دادی بروی سپید باد و ربط و پند خیر کردم و صدقه
 در بهجت آن و او هم این همه برای رضای تو و او هم حق
 تعالی ندانید که دروغ میگوید مراد تو آن بود که مردمان
 فلان جوان در است و کارهای بسیار کردی آنچه خوشی
 باقی تر است نواب نیت تو الله تعالی الذین یفقهون
 امور الهم فی سبیل اللہ سین و علیهم قاضی است
 عینة و ربکم فلا خوف علیهم و لا هم یحزنون
 کر ز قضا است

بهل کپنی را که بدو فرج برسد که در نهد که حضرت
 رسول صلی الله علیه و آله در مسجد نشسته بود که شیخ از آنجا
 و دور گفت نماز بکند از در کعبه و چون تمام بجای آورد و آنجا
 در تعجب مانند دیگری در آنجا در و در کعبه بیگ کرد و
 پروان رفت اصحاب گفتند یا رسول الله نازی
 که مرد اولی که قبول نیست زیرا که بر یکا و در آخر اگر
 کرد ولی رضای خدای تعالی نزد کعبه بود و در آن
 میکند که رسول صلی الله علیه و آله از نو اگر چون حق تعالی نیست
 را بر پا فرمود و خبر ما آورد که آنجا کعبه دید و بنی امیه کعبه پس
 رسید و خطاب این است که آنجا کعبه کعبه است

که

گفت من که در آنجا کعبه فران و من آنجا و بنجیلان و
 حاسبان و بنجیلان و ربا و ازان و غار ازان
 که شیخ جنید بغدادی گفت من اخلاص را بر سر نشانی
 ام و حقم بگرد و بگرد و بگرد و بگرد و بگرد و بگرد
 گفت که برای رضای خدایم بر سر نشانی چون سرمه بر آید
 با و گفت که اگر خدای تعالی تمام را و در خبری بد و بوی و دم
 چون مسجد در آمد مودی دیدم نشسته مرا طلب کرد گفت
 خیر است گفت آری همیان را بستان آن را
 بستم و بشردم هر روز نماز و پیش سر نشستم
 گفت من حق تعالی را زرد و بویست آن بر سر نشستم گفت

و در آنجا کعبه فران و من آنجا و بنجیلان و
 حاسبان و بنجیلان و ربا و ازان و غار ازان

ششم نداری که اگر گفتی به خدا بر سرش کسی که به خدا
کاری کند و نماند و آن روز را نکوفت من از تو بخت
افتادم و اخلاص از دایه گرفتم روایت میکند
که رسول صلی الله علیه و آله فرمود که هر بنده که در وی خلعت
باشد حق تعالی او را عذابی کند که هیچکس را نکرده باشد کسی
که علم داند و بدان عمل نکند و هم آنکه هیچکس را نماند
و حق تعالی ایشان را نشاید سزا آنکه طاعت نکند و در وی
اخلاص نبود چون آید بود که روزی بشکند از خیرت رسول
صلی الله علیه و آله پرسیدند که نیکیست که بود گفت آری
که با او پیشان و صلی الله علیه و آله نشیند و دنیا را قبول نکند

و به خود و بهائی آن عرضه کند اگر نیکیست دنیا را رد
کند و اگر قبول کند نیکیست به حق تعالی با او بخشد
به آنکه از بندگان در اخلاص پیغمبر است و طاعت خاص
برای رضای حق تعالی او کرده اند و بعضی گفته اند که هیچکس
عمل نکرده اند و در دنیا و آخرت و بعضی گفته اند
و اخلاص نیست میان حق تعالی و بنده کی کسی نداند
چیزی حق تعالی در سبیل من عبد الله پرسیدند که از او بین
چیز بهتر بود گفت عمل با خدا رسول صلی الله علیه و آله
و بود که از آن بنده که چهل روز عمل با خدا کند حق تعالی
چندین حکمت در دل او اندازد و بزرگوار

که شیخ بنید شنبی می گفت در بادیه میرقم هم می توان دیدیم
 جامه که نه پوشیده و نه عسای در دست داشت و میرفت
 من از عقب او میرقم گوی که پیش آمد چون داشت
 بگوید که که بدو نیم شد چون او در میان آن کو میرفت
 که چنان در هم رفت شنبی در فکر افتاد باقی
 و او که ای شنبی چه فکر افتاد این جوان ایست
 ملک بفرمان برادر می ایست بر که فرمان برادر
 خدای تعالی کند چه چنان او برادر کردی بود
 عمر روزی مجلس عظمی رسید چون دعا و غلط و غلط
 او را خدا مجلس گفت هزار روز می تو می مجلس

ابو عمر هزار درم برداشت و در آن انداخت و غلط رفت و گفت
 اینک هزار درم بتان بنشیند آنکه بکسی بگوید اگر بگوید
 باز روزی با هم بگوید باز بنشیند آن عالم رفت آن عالم
 در میان اهل مجلس گفت هزار درم را در شطاب کتبم
 بچ که اندام دید دوستی از دوستان خدای تعالی بگوید
 چه بکند و ساعتی سخن کرد و آخر گفت ابو عمر بنید خدای
 تعالی از خوش تو ای ابو عمر چه است و نیز دکن می آید
 گفت ای شیخ زور را من ده که از آن من بنور زور را
 و نیز به و دم آنکه گفتی صبا شنید و داشت زور را
 باز و ده بگوید باز هم شیخ گفت صبر کن تا بخانه بروم

گفتند از شیخ ما دم را بکنند و ما را بر سر پاورد
 کرد این مجلس سرزنش شیخ کردند چون شیخ بخانه رفت
 ابو عمر برخواست و هزار دم بر گرفت و بعد از آن شیخ رفت
 و او از او گفت و کسی ابو عمر گفت من شیخ گفتم
 ای پیغمبر چنین مانده است ابو عمر گفت میان من
 عیسی بود که کسی نموی و اگر نه باز به نام شیخ برز
 بستند و شرط کردند که کسی نکند
 حق رسول صلی الله علیه و آله و سلم که اول منزل
 صلی الله علیه و آله و سلم که خسته یعنی قبر زلال بودند
 از خاندان احرار اگر آن پسران که شت هر چه بپوشانند

آید

آید پسران بود و اگر پسران نگذاشت هر چه بپوشانند
 آید پسران بود و اگر پسران نگذاشت هر چه بپوشانند
 عدیه از فرموده است استغفرین یا الله من عذاب
 القبر بر سر و نیز فرمود که چون بنده از مومن
 در پیکرات موت افتد همه درشتگان رحمت پیاوند
 بار و سیاهی سفید چون اقیاب و کفنی از پشت پیاورد
 و برابر مومن هستند پس ملک الموت پاید و بر بالین
 او بنشیند و گوید ای جان پاکیزه و سپردن ای معجز
 خدای تعالی و رحمت او رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 که جان مومن از بدن پسران آید چون قطره آبی

در این کتاب
 در این کتاب

که از شک چکه نوشته اند به سعادت زو بهشت ملک الم
بستانه و در آن کفن چیده و جان مومن بودی
خوش می آید چون جوی شک جبهه خوش بسته
و هیچ نوشته نگردد که گوید این جان پاکیزه را که
گویند از قافان مومن است بهر پیمان که رسیده در پیمان
بکشاید و در مکان بستانه چیده و پیمان اضمیمه
از حق تعالی نه لایک که نام او را در عیالین پوشیده پس
روح او را بر زمین آورند جان مومن چنین باز آید
شکر و کرم نمایند و در کور سوال کنند که من رنگ
و نماز و عقیقه زب و کفایت بنده گوید ربم الله

و بهر

و بنویسند رسول صلی الله علیه و آله نام من عیال و لی الله
و درین من اسلام است چون بنده این بگوید از
حق تعالی ندا آید راست گفت بنده من و اولیای من
در دشت بنده در از بهشت در کور او بکشاید انگاره که بنده
نشانه شود مثل دنیا چون بنده اشقی در سبک است
افند و شکان عذر انبوی او و بنده پیاده
و از حق چشم بکشد بنمای آشتین از دوزخ چار و نه
و بنده چیده اکم چشم کار کند پس ملک الموت
پیاده و گوید ای جان بلیک کنده بیرون آیی و بلیعت
۱ صدای گرفتاری جانی کافر از بهشت ملک الموت

در تن جسد چون فلاد که در سپهر او نیر خورامیل درین
کافراو نیر و بکشند تا از تن پلید او بیرون درو پس
ملایکه عذاب جان از دست ملک الموت بستانند
و لباسهای آتشین در او بپوشند و بوی کند می آید و آن
جایز با پستان نیر و ششکان گوشت این پلید بکشند از آن
کلیت و درهای آسمان بکشایند تا الوقت که از آ
پورای سوزنی بگذرد پس جان باتن در آید من
و نیکو بمانند و او را بپوشند که عذای او کلیت و درین
جهت و غیره کلیت او گوید منم از حق تعالی و آن
آید که لباس آتشین در او بپوشایند و اگر شش بکشد

46

و نامیک کرد انیه و عذاب شبهه تا روز قیامت
روایت میکند حضرت رسول صلی الله علیه و آله
و فرمود اگر کسی که میخواهد از عذاب و آتش اربعین شبهه باید که چهار
چهارشنبه را بخواند و در اولت نماید اول پنج وقت
نماز کند و دوم خیرات کند و صدقه بپاورد و سیم قرآن
خواند چهارم باید که در کوفتی دعا بپوشته گوید و نیز فرمود اگر از
چهارشنبه برپا نیکند اول در روزه بگویند و دوم احسان
خیرات بکنند سیم سخن چینی بکنند چهارم جانم را بول
نکند و آید که بیشتر عذاب قبر از این جهت خواهد بود
بر آن کسی که در خدای قیاب بار گوید که درش مغایرت

از غوغا زبنت کرد و هر که از یاد حق بیا غافل کرد
کو را و حقه از خفای دروغ کرد و اوج عبدالمجید گوید
که روزی پیش عبدالمقدس عباس نشسته بودیم که گفت
از در راه و گفت یکی از دنیا رحلت کرد بگوید که
مشغول شدم چون بچند رسیدیم دیدیم که یکدیگر بر بار و کرم
نشسته اکنون پیش تو آمده ایم تا چه فرمای گفت بروید
و در همان کور و فن کشید که امانت خیانت کرده است
اگر زمین را بجا وید که گوید که بر بار و کرم خوابد
و برافتن کردند و باز آمدند از عیال او پرسیدند که
این مرد چکار میکرد و میفرمود و گفت و چیزی نکردم

می آفتاب و بر دم میفرودخت که زمین بر بار
نهاد میگذاردی در زندان آدم امروز بر پشت من میفرود
فرزاد شکم من خواهد بود و دوم گوید امروز در پی بویلا
عباس میرید و طعناهای خوشش بخورید و فرزند شما را
داران و کردمان خوانند و در دسیم خواهد گفت امروز
بر روی من بنیاد میکند فردا در شکم من غلبه خواهد کرد
که مردی در مدینه و خواهری داشت چون از
یار رحلت کرد و برافتن کردند چون شب درآمد
از خواب بیدار شد که گوشش بر آتش است باید از
آتش پرسید که خواهرم چه کار میکرد گفت در غار

تقصیر میکرد اگر نازیکه هم بوقت بیکدیگر و شب در خواب
رومان رفتی بچشم حسنی کردی و غبت مردم کردی
را از ش گفت غدا که بدان سبب بود و است
هر که خواهد که از غدا که این باشد باید که از این خصلت
برخیزد که حضرت عیسی علیه السلام هم در خواب بیدار
و گفت ای در خواب مردمان که در میان بیدار و خواب
نیک میباشند گنجینه های نعمت و انوار کرای و حق
خواب جواب عیسی علیه السلام بگوید گفت و فرمود
که بیداری هرگز نبوده حضرت عیسی علیه السلام از آنجا که
گویی دید گفت خداوند صاحب این گویا من در حق

نیکام بود است بر او رو گفت عیسی سخنگوی من
بگوید غیب عیسی علیه السلام گفت تا از انهای دیگر
گفت چهل سال است که من مرده ام درین وقت
ان آمد که عیسی را جواب بگوید گفت الهی جان
چه است که من طاعت جان کنان ندارم عیسی
گفت در دنیا چه میکردی گفت می مال بودم
روزی در خرداری بنیم سیر و من خلیل دندان از آن
بخشستم و دندان خود را خدای کردم چه سال است که عیسی
را که بر کوهستان بود زود از برای این آن کوهستان
آنگاه در احوال خود تا ملنگند با خود خیانت کرده

آورد

و جمیع علما اتفاق بر اینست که چون واجب معرفت اصول عرفی باشد
و تحقیق مقتضای آنست که معرفت اصول منزه واجبست
ایمانیه و متمیز از غیر کما فی شانعه و بر او واجبست تعلیم
علم عامه و با خبر اوی را حاصل است و افعال واجبست
نعم از اوی مانعش که علم خواهد داشت
مواضع و مقابله ساز و پس از آنکه خبر باشد و دفع
که ممکن نیست و رابطه واجبست بر معرفت آنست
باشیئت
قطعا جاجدی ایدرست سلام نیکن که اگر چه
حافظی که آن امامت بر معرفت است و واجب
تعلیم و ترویج تعلیم و از آنست جبرالسفر و غیره
تعلیم است و معرفت است و تعلیم است
جمیع علما را واجبست تعلیم عامه بر آنکه واجبست
معرفت اصول منزه و جمیع علما را واجبست
که واجبست معرفت این اصول منزه

در این کتاب که ایشان کافرند بدین مناسبت نوشته شده و در این
کتاب است پس جاهدان کافر باشند و بعضی از محققان ایمان بر
حقان افغان در امانت نموده و در خروج و بعضی بر آنکه از دور
برون می آیند و در پشت میزنند و بعضی بر آنکه با آن خمره در
پیر و در و این قول شده است و اگر مخالف باشد و توحید و عدل
و صفات را بدو قوتی بر روی آن رویت و آن قرآن پس اهل
دست و مشد و اگر مخالف باشد و در خروج و این جمله اهل عت
و این جماعت این خاصه که در صفات در انوار الملک
این کتاب میل قدس علیه کتبش و کلام صفا می شود و قدر
و قدر سزا ایجاب و بدین مناسبت که عرب ساختم این کتاب و
عربت منقول برست فصل و شصت و پنج دوم
در صفات شصت و پنج و پنج و صفات بیست و چهارم در پنج
باید و بیست و چهارم در پنج و شصت و شصت و شصت و شصت و
عرب و پنج برین مناسبت و این کتاب معلوم میشود و
قرآن است اهل این کتاب است

ان موجودی بود که ممکن است نباشد
 و وجود خارجی موجودی و موردی که ان موجودی
 کند ممکن را با ضرورتی بی احتیاج ممکن در وجود و موجودی
 ایجاب کند ممکن را بهی است و احتیاج به دلیل ندارد و غیر از
 مفهوم ممکن که تساوی طرفه من الوجود و العدم است
 ملاحظه نمودیم مقید الی الموجد عقل جزم میکنند بهی است
 از برای توضیح و تبیین اینکه که احتیاج ممکن موجودی
 ایجاب کند لطیف و موقفت نمی اولویت ذات و
 انظار و عقید و اجابت عین ثابت شود اول حجت که
 کان الموجد واجب پس اگر باشد ان موجود ممکن واجب لذاته
 باشد و ان کان ممکن و اگر ان ممکن واجب نباشد ممکن
 باشد
 و اگر بیدر احتیاج ممکن در وجود بودی بهی است
 که است فان کان الاول حجت که ان موجود اگر ممکن
 و در لازم می آید در و ذاتی و موقفت می را بهی است و

نیز با چند مرتبه و موقعتی و در با ضرورت باطلت بید
 چنانچه شیخ فرمودین و محقق طوسی بران دست اندازیدیم
 عدم شکی نیست بر بعضی از او ان کان ممکن از او ان وجود
 اگر ممکن دیگر باشد پس ان نیز اینها میرود و تسلسل لازم
 می آید و تسلسل ترا امور غیر متناهی است و بعضی بر آنند که
 سلطان نم بر این است و حسب هر یک که لطیف و قابل
 دلیل است که واجب الوجود موجود است که برای انکه
 نیست و واقع موجودی است پس ان وجود که حجت
 مطلوب ثابت شد و اگر ممکن است پس با ضرورت واجب
 موردی به احتیاج ممکن بود بهی است و ان موردی که
 است و اگر ان موردی ممکن دیگر باشد و در حقیقت
 و در تسلسل لازم می آید و ان ظاهر
 و در تسلسل هر دو باطل است پس عدم ان
 الوجود و ان در ممکن باطل باشد پس واجب موجود

محقق

و هو المطلوب و این برانیت قوی مبنی برطلان و دور

و تسلسل و مویقی تسلسل باطل است
از برای آنکه جمیع اعا و این تسلسل

غیر متناهی که جامع ممکنات بحیثی که بیرون باشد از این
سلسله ممکن بود و بالضرورت باید بود از برای آنکه هر یک
موضوع از ممکن ممکن است چه محتاج است با ضرورت تحقق و
چه محتاج است بضرورت تحقق ممکن است پس جمیع اعا و این
سلسله نیست متناهی چه جامع من جمیع ممکنات باشد و هر یک
از این ممکنات فی اشاع الوجود لذاته و اما اگر متناهی
و جو و جمیع اعا و این سلسله از برای ذات این تسلسل
بجای آنکه منقطع است و جو در یک از ممکنات است پس
هر یک بلکه جهت که علت موجود در هر یک از ممکنات
محتاج از آن ممکن باشد و این معنی که نفس ذات ممکن باشد
و نه بر ذات او چنان علت موجود و جمیع اعا و این تسلسل

و

متناهی متناهی است که نفس ذات این سلسله باشد این معنی که

دست بفری از برای ذات این ممکنات باشد و علاوه
بر این نیست که عدل حکم میکند بر آنکه محسوس که متناهی باشد

محتاج از امری خارج از جمیع و این مقدمه بود پس
پس لابد است مرین تسلسل

جمیع اعا و این تسلسل غیر متناهی از مویقی که محتاج است
از جمیع این سلسله غیر متناهی ممکنات و امری خارج

از جمیع این ممکنات نیست الا واجب الوجود لذاته
پس باشد موجود جمیع اعا و این ممکنات

و واجب لذاته باید پس واجب لزوم سلسله باشد و
سلسله و در وسط سلسله بالضرورت و جو و لزوم سلسله

باشد پس متناهی باشد سلسله و واجب پس تسلسل باطل باشد
و چون و جو و تسلسل هر دو باطل باشد پس واجب

موجود باشد و مویقی واجب لذاته تسلسل
پس تسلسل و مویقی تسلسل باطل است و تسلسل باطل است

انکه مطلوب درین مقام ابطال تسلسل است اثبات واجب
 پس قول و هو المطلب صحیح باشد چه مقدم و چه در محال است
 و هر چند ابطال تسلسل است ازین دلیل ثانی تا چون
 در تفریق دلیل اثبات واجب و درین فصل کشن و مخرج
 میجاست و اگر غایب از اثبات واجب که آن بنا بر
 مقصود اصلی نیست ازین فصل و مقصود اصلی ابطال
 تسلسل شدن اعتقاد علی اثر عدم و است و تصور
 نموده و بچگونگی مفاسد است که چون این را بطلان
 از آن قوه ای برای اثبات واجب انداخته و بطلان
 دور و تسلسل مفاسد بطلان تسلسل را این دلیل است
 کرده تا متقابل بر اثبات واجب انداخته و دلیل
 کرده باشد یعنی مستثنی بر بطلان دور و تسلسل باشد اگر
 چه تسلسل بطلان دور و باشد این دلیل از دلیل
 مشهور و اختصار کرده و در حدیثی از تفسیر مشهور و تفسیر
 قاضیه و بلیکه که در شرح عربی بیان شده و خارج از

و علی

یعنی فصل ثانی از فصول سبعه
 شروع و بیان معانی صفاتی که
 صفات مرتبه بجهان را
 صفات که در وصف ملک مرتبه آن باشد مثل
 صفات ثبوتیه را مقدم داشته بر بلیه برای انکه صفات
 ثبوتیه ثبوت و اولت بر کمال ذات حق تعالی صفات
 ثبوتیه و می امینی صفات ثبوتیه می باشد است و این
 قادر و عالم می میرد و مد که تمام حکم صفات
 صفات ثبوتیه ثبوتیه را در جمیع صفات
 است سیرانده و اثبات آن ثانی از اشکالی نیست و
 صفات از صفات ثبوتیه را برین صفات باشد این
 صفات است پیش از ثبوتی و اثبات صفات
 ثبوتیه را برین کرده اند پس در حدیثی ثبوتیه
 بر ابطال این واجب و چون در مطلوبات ابطال این
 شده و درین فصل که صفات صفات ثبوتیه و اثبات

این مال صحیح و
 این مال صحیح و
 این مال صحیح و

بجمله اوصاف ثبوت باشد که ما ندانیم و رای این مناسبت
ثبوتی که ما میدانیم خواه متقی علیه و خواه مختلف غیر اهل سنت با
که اوست و میستد و بود که حتی تعالی اوصاف ثبوتی باشد
که ما ندانیم و شکر بر آنه که جایز است و از عقول متقی طوسی
فهم میشود و که جایز است پیش نماینده چنانچه اهل سنت بر آن فرموده
یعنی نیست اولی اوصاف ثبوتی غایب
و بر اجماع که قضا و محار را از روی دفع توهم کل بر
که ضایع است و بطلان باشد و از آنست که شما را هست
یعنی معجز است از حق تعالی و بطلان عالم و تبرک که ایضا و بطلان
و و لازم است حق تعالی است بحیثی که محال باشد انکار
ایضا و باشد عالم را که ایضا و از آنست حق تعالی و این است
جمله طریقت از یهود و نصاری و مجوس و اهل اسلام و ما
خاصه بر آن رفته اند که حق تعالی فاعل محبت یعنی ایضا و عالم
برین نظام واقع از لوازم ذات حق تعالی است و این
لوازم است و از آنست حق تعالی در معنی شجاعت است

[illegible]

حدث باشد پس یک از این دو ذکر که لازم نمی آید واجب
است که تشریف بفرماید عالم ممکن الوجود است و آنکه
در عالم واجبات واجب الوجود آمده است قائل متشددان
میگفتند الحق علی وجودش چگونه ممکن الوجود و الا ما هو بر حق
پس حق را چگونه میگویند و اما مقتضای اولی لا غیر می باشد
الوجود و الا نه و این سخن منافی نیست با اینکه در اولی
خود غایتی افعال خود است نیست بر مفسد و این سخن نیست
نیز در بیان عقل که اگر تشریف بفرماید حق تعالی
مستلزم نفی نمی آید چون از اثبات این و اصل
اصول اصول او مانع نیست بلکه خارج شده خود
که شروع در اصل است که آن هم از اصل است اصولی و
برگشت یعنی واجب الوجود
قادر است بر هر چه بخواهد و باشد قدرت حق تعالی
می شود که مقتضای باشد پس قدرت حق تعالی
تصحیح و بر مفسد است و بر مفسد و غیره و الا در مفسد قدرت

بشوق بقدرت حق تعالی لازم نمی آید بلکه بقدرت حق تعالی
حق تعالی بعضی از ممکنات و اگر قدرت است بر هر شاعره باشد
که ممکنات بقدرت حق تعالی واقعیت و این نیز نیست
اگر ممکنات از است و شاعره و سید مرتضی و این سخن
بر آنست که حق تعالی قادر بر هر عین مقتضایست و اگر
در هر چه ممکن است که مقتضایست و باشد
از برای آنکه مقتضایست حاجت بقدرت حق تعالی
ممکنات است از برای آنکه واجب الوجود متشددان
مقتضایست و محالست تعلیق قدرت باین مردود می باشد
در ممکنات حاصلست پس مقتضایست ثابت شد
از ممکنات پس قدرت حق تعالی عام باشد و مقتضایست
و از برای آنکه مقتضایست و قدرت
حق تعالی ذات حق تعالی و بیست و اوست حق تعالی
حق تعالی بالقیه علی التوابع و هیچ تفاوت نیست
بسیار گاه که بر مفسد قائل باشد بر مقتضایست و الا

تبریع قیوم لازم می آید
قدرت حق تعالی عام و شامل جمیع ممکنات و بدیهی است که
شخصی جز ذات که لایق این فارسی نیست و مخالفان این
چند خود اند و مذمت همه باطل است و تفصیل این چنان
در شرح عملی است صفت دوم از صفات
شبهه نیست حق تعالی از تعالی عالم است که حق تعالی عالم
و ذات بذات خود و جمیع شیا یعنی که متعین است بر
شیا همیشه که در شیا پیش از شکست و ازل و پس از
متکلیف و حکما برین عقاید معتقد که در اوقات ماضی و
و عتادوی و عتباری بقول است در است و در اثبات این
متکلیف در و طریق است طریق اولی است که معتقد است
نکست لازم تعالی
تعالی ثالث و ذات است از برای آنکه واجب تعالی
افعالی شفعه محکوم است جاریه بر تادم حکمت و مخلوق از

در خلق و خلایق و ترتیب عجیب و تالیف غریب چون
در افلاک و حرکات افلاک و کواکب شیره ملوک و انواع
اینهاست و حیوانات و معادن و شرح اعضه کمالش هدیه
و هر کس که کرده باشد این
احوال که در سراسر او عالم و ذات است بان افعال بالبرق
این سید و مغزی مومن است و کبریایی حق تعالی است
و طریق تالی است که اندک تعالی قادر بخیر است و فاعل
خیر است خود و سبب حق تعالی عالم باشد بشیا و
و قدرت سبب در اثبات صفت اولی معلوم شد و اما
کبریایی در کتب و شریعت و تاریخ قصد و مراده است
و در روشنی و چون هر کس که شایسته است و این سید
و بعضی معتقدان عامه بر آنکه که طریق ثانی نیز است و اولی
چون بطریق اولی اشکال قوی می آید که منفع نشود و اما
بر سبب بطریق ثانی و آن اقرار است که بر این
که این افعال محکوم است و سبب باشد بیکر فعل مجزای می

سر می داند خود را متعلق عقل اول بر وجهی که می داند علم
 جمیع شیء از علم معلول و اسباب شیء دارد و علم جمیع
 نسبت نمی باشد الا کلی و این همان است که لا اله الا الله
 بر آن دارد که حق تعالی طبع اشیا و دنیا را تکلیف می داند و جز
 و شخصیات و میا ترا ایند اندر پس عالم جمیع مخلوقات
 باشد و این که گفته است پیش مریدین و علی السلام فلا سفرا
 و جند مسلمة میگوید که در اندازان می آید که است که
 گفته اند که حق تعالی عالم جزئیات بر وجه جزئی نیست
 و کلیت ظاهر سخن این است که دلالت بر نفی علم حق تعالی
 از جزئیات بر وجهی است از جزئیات که میگوید و می شنود که
 و باطل می داند فلا سفرا از برای آنکه ظاهر بر آن روشنی
 که حق تعالی علمت را در جمیع عالم تمام می داند و
 شبیه و معلول حق تعالی را علم می داند که در است خود که
 تا از جمیع ماضیات پس عالم را در عالم جمیع
 بود تا نام باشد و اولی و است جمیع طریقی و است

در عالم اشیا نیست این علم ظاهر است که در گفتیم
 اول است بر ایشان و مراد ایشان از است که حق تعالی
 اشیا را زمانی طبع است از این حیث که نمی باشد الا در
 زمان حید اند و معنی نماید که در حق نمودن بر جزئی از جزئیات
 موجود است و در تمام ماضیات خود بود که از آن بر
 سر می آید که در طریقی علم می داند که بر آنکه حق تعالی
 یک از سالیان را بر وجه جزئی پیدا می داند و این همان است
 که میگوید و می شنود و باقی طریقی همانان در شرح حق تعالی
 در جمیع است و در جمیع ماضیات است و در
 است که در جمیع ماضیات است و در
 حق تعالی را در است که بر آنکه در جمیع ماضیات است
 و در جمیع ماضیات است و در جمیع ماضیات است و در
 که در جمیع ماضیات است و در جمیع ماضیات است و در
 که در جمیع ماضیات است و در جمیع ماضیات است و در
 که در جمیع ماضیات است و در جمیع ماضیات است و در



که محض این افعال با یکدیگر در وقتی و در وقتی و بوجهی و
 و بوجهی و الا اراده و این محض نیست الا اراده و پس اراده
 ثابت باشد حق تعالی را پس او میرم باشد و هو المصلح و جز این
 محض نیست الا اراده از برای انکه میسر است که حرکت
 که عبارت است از حرکت فعل و حرکت محض نیست و از خود علم
 ملحق هم محض نیست بیدار و حیوان و نباتی صفات تمام
 هم محض نیست و از پس محض نیست الا اراده پس حق تعالی
 مرید باشد و لازم تعالی امر و نهی نیست چه با کمال حق تعالی می
 کار است از برای انکه حق تعالی امر فرموده و بدکار را
 بعضی احکام و نهی فرموده از بعضی و این معلوم است
 باینکه از این جمیع اشیاء و جانها امر و نهی مستلزمند اراده
 که اگر چه واجب تعالی را ثابت است پس واجب تعالی مرید
 و کاره باشد و هو المصلح و جز امر و نهی است تا از اراده
 از برای انکه طلب فعل از برای طلب محض نیست مستلزم اراده
 از جهت از برای طلب بیدار و حیوان و نباتی و طلب از برای

کس

است که از اراده و در جهت از این محض نیست و بکمال
 است که از این جهت است بر انکه امر و نهی پس اراده و کار
 است و بر انکه امر و نهی بدون اراده و کار است یافت شود
 چنانچه شاعره بر این مکتب اند که یافت شود و امر و نهی
 بدون اراده و کار است چنانچه ملازمی که شکایت از
 خود بیکر و در پیش حکم که جواب را بطلبم و در خواصا بزرگ
 این سلام را در حق تعالی که اراده ان از خود دارد و اما
 از این اعلام را پیش حکم که امر و نهی و این باطل است از برای
 انکه امر و نهی امر نیست و بحث در امر است که حقیقا
 امر و نهی باشد و فاعل امر است که حق تعالی و حرکت است
 باینکه حرکت متعلق بوسی از قوای و اعضا و فرموده که بعضی
 از قوای و اعضا که حق تعالی حرکت و میگویند که او را که
 نیست که امر و نهی را بر عسل و مع و بر و حیوان و در اول
 فرموده که علم حق تعالی با کمال است و حق تعالی و علم

بالمصبرات والمصبرات می نماید و بصیر او را لاحق
 کلام متفقد سوره جن هم میشود که متفقد او را در کتب
 بمصبرات و ص ۱۲ و شرح تجرید فرموده اتقوا المصبرات
 از تنالی که رکود و اختلاف او مفاد غالی می آید ابی الحسن
 و نهاده علی المصبرات و المصبرات است الاثر
 و جماعت من المصبرات و رایع است بعد از این که شما را این
 استیع و البصر الی ما ذوب الیه ابو الحسن و اما الی ابی
 نسبت زحیده متفقد حتما الی الالات فی حقه قیالی لاز
 حق تعالی چرا که حق تعالی در کتاب برای اکثر حق تعالی
 محبت که محبت که به اندج جمع معلومات را و از جمله
 معلومات در کتاب فنیع ان در کتاب محبت است که
 حق تعالی او را کند بسیار او در کتاب باشد و هو الخطا
 پس تقریر کرده اند که از برای اکثر حق تعالی محبت و
 محبت است و این است و بصیر و بصیر است
 حق تعالی را از محلات است و است که محبت است

3

ان چنانچه حق تعالی را بافضل در کمالات حق تعالی و بافضل
و کمالات کمال در حق تعالی که مستحق است و از صفات
کمال باشد نفس است و نفس بر حق تعالی محال و در اول
الکون از صفات حق تعالی و این دلیل بر اینست که
کرده و باقرض کرده و گفته بالا عرض کرد که استدلال
مجمع بر اینست که اولی است و صاحب مؤلفی که در رحمت
این احتجاج و توفیق بر حق تعالی که لاحسن لها
اولی بر کمال است که اعتراف به تصدیق و کمال
بدلیل جمعی و آن قول و حد و در القرآن بشود یعنی
که حق تعالی در کمال است از برای آنکه او را و شده است
بیشت و او را که بر حق تعالی و جمعی که ممکن است
قادر است آن از برای آنکه به همه معلوم شده و از بدین
این حمد و ثناء است و آنست اثبات او را که
موجود است از حق تعالی است اعتقاد جمعی با کمال حق تعالی
در و در حق تعالی است و او را که بر حق تعالی و در

23

از موهب الیه و بگوید که الایضاً و از این
 معلوم میشود که مراد بعد که جمیع و بصیرت جانی
 بصیرت کماله و یا غیر جمیع و بصیرت جانی از این باشد
 فهم میشود
 صفت نبوت است شمس است
 تمایز از تعالی قدیم است که حق تعالی قدیم یعنی قدیم
 حق بوقی غیریت و معلول علیت است و مستحق است
 و در وجود او غیر قدیم با معنی از عدم ذاتیت و مراد
 ف واجب الوجود است و یا وجود حق تعالی صفت
 بعدم نیست و هرگز نبوده که حق تعالی نبوده باشد قدیم
 باین معنی از عدم زمانیت که مقابل معاد است که
 و مراد قدیم اینجا با معنی قدیم با معنی مراد ف
 واجب الوجود است بلکه لازم واجب الوجود است
 و ذکر این صفت و باقی صفات از قبیل تصریح با علم
 از این است که ثابت شد که حق تعالی واجب الوجود
 لذت و لذت و واجب الوجود لذت و لذت و لذت



و...

و باقی و باقی یکی از برای تصریح با جملات قدیم و
 و باقی و باقی است بذات حق تعالی بصیرت و بصیرت و باقی
 کرده تا که مراد لازم واجب الوجود و لذت است و لا باقی
 باشد از این که فی العاید ازلی و ازلیت و ازلی مراد ف
 قدیم است و معنی گفته اند که اعم است از ذات صفت
 و غیر ازلی را اطلاق بر عدم سابق بر وجود دیگرند
 قدیم که تحصیل بوجود و حق است که قضا و یا سبب
 از اوقات عدم
 و بحق انفا ازلی است که در شرح عربی
 سطوات باقی و واجب الوجود و باقی و باقی
 باقی از این است که جمیع الایضاً و باقی
 و معقد و باقی است به الی الی الی و الی الی الی
 از این است که از این و از این و از این و از این
 مقام معنی الایضاً و باقی فضا است که
 ازلی و الی الی الی و باقی و باقی و باقی



یعنی بخت از اصل و اهل سنت اثبات کلام نفسی
 و دعوی آنکه کلام نفسی قدرت و حدیث و بطلان مدعی
 ایشان فرموده و تغییر الاشارة به نیست نفس شاعر کلام
 یعنی الفاظه عبادات که قایمیت بذات حق تعالی
 و حق تعالی نیز از این معنی عبارات مختلفه مثل قرآن و
 تورات و انجیل و زبور میکند و با جمل کلام الله را
 محل کلام نفسی میکند و میگوید این کلام نفسی است
 حقیقی قایم بذات حق تعالی که این صفت با حقیقه
 بنمای علم و قدرت و اراده و حیوة و ادراک و
 تدبیر و احکام و جود و غیرت و کبر و شرف و
 کرامت و اولی الامر و اولی جبر و اولییت و صفی است که
 عقول بشری از درک این عاجز است و تصور کردن
 ممکن بودن حق تعالی را بمن تمام با کلام النفسی
 اوجده است کلام فی جسم من الاجسام غیر متصل است
 نیست اما غیر اولی بس از برای آنکه مقادیر و اقسام

ظاهر این است که کلام نفسی

کلام از اقسام و احوالات اهل شریع کلام الله است
 و این است و اثبات شخصی دیگر و معنی قایم بذات حق
 که غیر علم و قدرت و اراده و باقی صفات باشد فی الواقع
 شکست و ثابت نیست و در مقامی علم را میسر میسر کرده
 و اثبات این صفت اما با لاف و عجز شده اند و حق تعالی
 کلام نفسی توانسته اند که و این جهت مستحق سزا و خود
 که غیر معقول اما غیر متکلم بودن حق تعالی بمن تمام با کلام جبر
 معقول نیست از برای آنکه چون کلام عبارت از حروف
 معنوی است و بی شبهه تمام حروف معنویه و مرتبه یکایق
 که در حرف بذات حق تعالی همانست که در غیر کلام بمن تمام
 کلام غیر معقول باشد و سوا المملوب و این سخن معلوم بود
 که در کلام معقول است و در غیر معقول است و این کلام است
 و در غیر معقول است و در غیر معقول است و این کلام است
 و در غیر معقول است و در غیر معقول است و این کلام است
 و در غیر معقول است و در غیر معقول است و این کلام است

ظاهر این است که کلام نفسی

مقتضی است و همچنین نحو بر قیام حرف بذات حق تعالی معقول است
حرف غرض بر نیت و قیام نیست الا هو او معلوم می شود
مگر اینهم باطلست چه که اینهم بر آنست که کلام الله اعطاء و جود
و حادث و معنی و قیام بذات حق تعالیست چه قیام خواهد
نیت حق تعالی را و امید آید و غرضی شکم مرتب قیام بر کلام
بیده آمد پس ظاهر شد که نمی شکم بودن حق تعالی مرتب قیام بر
کلام نیست بلکه من او جدا کلام است و آن را دست یزد
تحقیق خارج الی الشرح العربی
اصفاست بیوتیه انت کفی کمالی صفا
است که در جمیع اخبار که فرموده و کذب بر حق تعالی می آید
و صدق کلام مطابق کلام است و رواقع و کذب کلام عدم
مطابق کلام مراد قیام و جرات حق تعالی صادق است
از برای آنکه صفا و قیام باشد مراد کاذب باشد
از برای خبر خبر است و صادق و کاذب و این باطل است
از برای آنکه کذب هیچ است بی خبر و سبب لازم می آید از صفا

باید

از برای تعجب و این باطلست چنانچه خبر ازین می آید و است
و از برای آنکه حق تعالی خبر است
و کذب بر حق تعالی محال باشد و هو الله و مستی و اند بود
و دلیل اول باشد و مراد آن باشد که الله تعالی مراد است از
جمیع از برای آنکه محالست نفس بر الله تعالی و این شبیه کرد
و دلیل باشد بر آنست که یک دلیل و بعضی بر آنست که حق تعالی
مصدق است در جمیع اخبار از برای آنکه اجماع اینها کلام اسلام
بر آنست که حق تعالی صادق است و کاذب نیست و این
و دلیل هم قیامت
فی صفات البلیه و این صفات بلکه حق تعالیست چون از
صفات بیوتیه فارغ شد شروع در بیان صفات بلیه کرده و
صفات بیوتیه را صفات اکرام می گویند و سبب این صفات
جلالی و شایع می شود و فرموده اگر خواهی پس مجموع صفات حق
صفات ملامت حق تعالی را باطلست و کذب

باید

از حق تعالی و ثابت و اعتبار علم با قیاس و سلب جهت از اجزای
باقی صفات و فی الحقیقه آنچه معلوم است از صفات حق تعالی
نیت الاستلزام و اضافات و اما که ذات و کسوفات
حق تعالی پس بموجب استدلال معلوم نمی نیت الا حق تعالی
دری سببه
از صفات سلبیه
نیت هیچ وجه از وجود یک ترکیب یعنی حق تعالی از اجزای عقلی
خسب و سلب نیت از اجزای نفسیه و اجزای غایبی
یعنی وجودی و اجزای لاجری نیست و سلب است
و دلیل بر آنکه حق تعالی مرکب نیست از اجزا اصلا و الا امکان
که اگر حق تعالی مرکب باشد و اگر اجزای عقلی باشد
تحتاج باشد الا اجزای با جزا خود و احتیاج مرکب با جزا
مرکب و غیر مرکب و در تحلیل غیر در بحث وجود
مکلف است پس واجب که مرکب باشد و مرکب و اجزای
و این دلیل است پس مرکب بودن و اولی باطل باشد پس

باشد و موافق با بحثی که بعضی معارف در تفسیر ترکیب از اجزای
عقلی کرده اند و گفته اند که لا شک که محتاج با جزا عقلی ممکن است
و نوع است و امکان هیچ وجه از وجود احتیاج اگر چه عقل
باشد پس حق تعالی روان نیست
و دوم از صفات سلبیه
جنبه است و عرض است و الا لا عقلی امکان از برای آنکه
اگر حق تعالی جسم باشد یا عرضی که حالت و جسم هر دو
تحتاج باشد بجهان و محل و جهت ملج و غیر احتیاج موقوف
بیکل به جهت و مکان و محل غیر پس محتاج حق تعالی غیر
از محتاج غیر ممکن است پس واجب ممکن باشد و این باطل است
و از برای آنکه اگر واجب عالم
جسم باشد مانع باشد انفکاک خلوا و از خود است
و لا انفکاک عن الخواصت حادثات جدا که در شمس
میگردد حادثات پس واجب تعالی حادث باشد و محال
و این محال است بیدار و غیر عقلی و محال است

که گشت با جواب قد کرد و معنی عاقل بران زود گشت
 که گشت با جواب قد کرد و معنی عاقل بران زود گشت
 عرض باشد اما نه بدست برستان و محمد بود و محمد سلام
 بران زود که حق تعالی حیم است اما محمد بود بران زود که
 حق تعالی مدی بر نورانی است بر عرض نشسته و محمد سلام
 بران که بر صورت جوانی او دست بر عرض نشسته تعالی
 عاقل اول العالمون علو اکبر او این مذامب بدل است و
 باطل شد و بعضی از محمد از من غیر متعارف نخواهند می شود
 قیام بذات خود با وجود این جایزیت اطلاق
 باین معنی هم بود معنی غلطت بلکه متا در معنی باطل
 و هر معنی وارنده پس جایزیت
 و جایزیت که حق تعالی در محل و مکان باشد خلاف هرگز
 و محسوس که ایشان را ندانند که حق تعالی بر عرض نشسته و در
 مکان نیست فوق همه و جایزیت که حق تعالی معلول کند
 محلی و حال باشد در محلی با اتفاق جمیع عقلا خلاف است
 متعارف که جایزیت محلی حق تعالی در این معنی است

بر صورت

صوفیه و زود امر عبارت ایشان بود هم ملول و ملول
 و ایشان اصلا قصد هیچ یک نکرده اند بعد از ایشان
 گفت که لا یوجد و سوی اند و بعضی صوفیه که قایلند بخلو
 حق در جایزین و اصولین بحثی معلول قیام موجودیت
 وجود و یکبار پس چنانچه بی شبهه این معنی واجب تعالی
 متعارف است و الا لا یقر الیه یعنی هر کس که حق تعالی در مکان
 و محلی نیست از برای آنکه ... باشد بر این بحث
 مکان و واجب متعارف ... باشد بکمال
 و برای اقامه که جایزیت که معلول و محلی کند از برای آنکه
 کند و محلی بر این متعارف باشد باین محل و این محالست
 که گشت و محلی عبارت ... در محلی کند برین مردود می آید
 و ظاهر امر او نیست که در شمار محلی را خبر کرده اند
 فی جبهه و جایزیت که حق تعالی در جبهه است از جهات عالم
 باشد مشتمل برش و ازین هم لازم می آید که در مکان
 نباشد هر چه در جبهه است محلی است البته و امکان نصیت

تکلیف از جهات خارج نیست و جهت مقصد حرکت و شکی نیست
چونکه والا لا فاعل لها و جراحى تعالى و جهت نیست از برای
نکته که در جهت باشد برای این محتاج باشد با این جهت و محتاج
به جهت ممکن است و واجب ممکن باشد و این محال است
مگر اگر این را طایفه از مجمل که ایشان بر آنند که حق تعالى در
فوق است و بگویند که هر چه در هیچ جهت نیست معنی
بوده و این از آیات و بایان
که دلالت بر تجسیم و جهت دارد و متواتر از اول
که این بر آنست و لا جرمه بلوغم و احکامه فی مذهب
تعالى و از او امر علیه است که مادی است و تا ویلات صحیح
چنانچه در کتب معتبره و شروح حدیث مصلحت است
یعنی هیچ جهت بر احد تعالى در روایت
بر دلالت و الم حسی بقرینه دلیل چنانچه می آید و معنی لاده
و الم و جهت واجب و حقیق تعریف ندارد و گفته اند
که لاده و ادراک مادیست و حق نیست بلکه ملامت ملام ادراک

باین

منافیت معنی است و مناف و بر هیچ جهت بر حق تعالى لاده
و الم حسی
از توابع مزاج است و مشقت مزاج بر احد تعالى بر مزاج از
لاده و مزاج است از عناصر مختلفه و الم تعلیم با اتفاق عقلی
حق تعالى را و نیست از برای آنکه هیچ جزئیات حق تعالى نیست و لاده
عقلی خلاف کرده اند جمهورین حق کرده اند و حکما
ابو حنیفه و این از جهت از امامیه اثبات لاده عقلی کرده
و هر چند که در نظر عقل جایز است لیکن مستواند و در کار
جهت که با دانه شمع باشد مناسب است که شمع
لاده عقلی که شمع چنانچه جمهور کرده اند و حق تعالی و شرح
عربی مصلحت است فاجع الله و لاده بقره و جایز نیست
حق تعالى متحد شود و غیر خود
از برای
انکه اتحاد و شمع و محال است فی نفسه خلقا بقره و حق تعالی
و واجب و ممکن پس محال باشد اثبات آن بر احد
تعالى و حرا شمع است و حق تعالی از برای انکه اولاد حقیقی

۴

دست که در وجودی که بی شوق و این محالست از برای آنکه
بعد از اتحاد اگر مرد باقی اند و موجود پس اتحاد نیست
برای آنکه دو جزو اندکی چنانکه در وجودم اند پس
هم نیست و همچنین اگر یکی موجود باشد و یکی معدوم
تجدید وجود میشود و بعضی خساری تو کم کرده اند که
باجبسی است شده فایده نام فالوا

شاه

اعلی

کتاب

شاه او را مصلحت از حد فرموده که السیف و غیره
که از خیر است الا پس و خبر و شش و بجان می
شد بر کم تر که این و قال و غیره که مراد از اتحاد
اند و هر که اند که اند اند اند اند اند اند اند اند
بیشتر و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش
شده اند که اند اند اند اند اند اند اند اند اند اند
درست و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش
باید که شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش
که در این شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش
در هر دو فقره از شش و شش و شش و شش و شش و شش
نماند و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش
میکش از شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش
این که شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش
و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

که حضرت شیخ ابکر در حق شیعی می آورد و می آید که عالم عبارتست
از این جمیع و بعضی احد یعنی جمیع است و آن امری که دانی است از آن
شاید که بگوید و در هر آن جمیع برود و در هر آن آن را بگوید که اگر
این عالم از این است و در هر آن آن که عالم است که می گویند و از آن
که در باب که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است
المعید و بر هر قدر که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است
چیز نیست پس جمیع است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است
از این است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است
مستحق که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است
عالمی که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است
کافی که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است
کائنات و حضرت علی که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است
در هر قدر که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است
که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

که حضرت شیخ ابکر در حق شیعی می آورد و می آید که عالم عبارتست
از این جمیع و بعضی احد یعنی جمیع است و آن امری که دانی است از آن
شاید که بگوید و در هر آن جمیع برود و در هر آن آن را بگوید که اگر
این عالم از این است و در هر آن آن که عالم است که می گویند و از آن
که در باب که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است
المعید و بر هر قدر که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است
چیز نیست پس جمیع است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است
از این است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است
مستحق که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است
عالمی که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است
کافی که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است
کائنات و حضرت علی که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است
در هر قدر که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است
که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است

[illegible]

15.

[illegible]

[illegible]

پیش

[illegible]

هنگام روزی

ای خاصان و کائنات

صف اولی کجا صف اولی کجا خوش
 بیایان شایسته ز لایق
 بادم سر در لطفش علم
 بفرست محمد و یحیی و سلم
 بختی رسولان با احترام
 حقیقتا عجز علی است تمام
 حق ایمان و لا اله الا الله
 که با پیشین همه دار و گداز
 چه کار کنم و چه کار دارم
 که روزگار در دستش است
 ششم شریف زبانش چون دل
 دلم کسب کند در اندوختن
 که درم چه دارم درین روزگار
 بجز خدایت عزیز زندگی
 هم چارست بپایانده و گداز
 هم روزی و روزی زنده دارن

Handwritten text in Persian script, likely a continuation of the historical account, mentioning various figures and events.

روزگار و جهانم

در روز دهم
سرانجامی بود که با کمال
در کشتن تو و با کمال
در کشتن تو و با کمال
در کشتن تو و با کمال
در کشتن تو و با کمال
در کشتن تو و با کمال
در کشتن تو و با کمال

این عبارت در یادگار
کاتب الحفانی مابین یادگار
دری که یکس منو در دست
نوشته است بدین
نوشته است بدین
نوشته است بدین

الی حکامان دکان
 بهایمان مثایت
 تمام کرد روز الطاف علم
 بزرگ محمد بن ابی
 بقی در سن ۱۰۰۰

عید و کرم در صاف کشیده شد و نم نر در پشته شده از شل بریم کسی
 مانند دست حضرت میر می بود که ترا کواهی باید که این مختار نور است
 خلاف غیله و درین برقت نوبی بران را حاضر کرد و هر کواهی از نور
 و صفت این زن بعد از آن حضرت میر می بود یا محار و الفار حاضرید کیت این
 زن را بکنج در او رویه و کواهی او بر دست و دانی او نم تا کاه از آن میان
 بر تانی بر فو است و که می باید بریم در حسیله کیت به یکس
 تا دم این زن را بکنج من در او که از هر جسم ترا هوایی باشد حضرت میر
 از آن روید که او را و برکت و نور او را بر دست لعل و در نور و زن کجا
 دست و میر یک دست و نور و شغل شد و مرد و عاشر ام کجا دست یکبار و دانی
 بر آن کاه که در دست و درین زن اند از قضا فرستان بود و شب اوینه
 مردن را کیت که شب بیدار است و در عادت نباشد چاهات
 چنین تدوی به بافر کن تا و فاما تاز و کم زن دست تاب پار و چون
 بر کس ای رسیده شخصی دید استیاده ما تده شیدا یمن و هیچ نه اسمی بر و پیدا
 مغر و موینا در آن فاما حقا چون تا حق و یکس دعوی کرد که من شوهر تو ام
 زن کیت تو چنی که ای مرا که برین صورت پیاده و شوهر من مردی خوب صورت
 بود و من کیت شد که کم شده است و حضرت میر را یکی ای انصاری

منع کرده و تیم که این حرف از آن شینه محارب حال شد و کیت من ال
 حوتی که در تربت کیت است که من شوهر تو ام و این لم تو ام ایمان و از این
 خلاف بود و از ملاقات که بر نای انصاری او از مردی برب کشید که باز نش
 در ملاقات اند بر و ن بعد و کیت کیت که با حال من درین شب سخت
 و بر و دعوی میکند تیم کیت الیرای حوت و این جلیله که کیت کیت کیت
 و میر کرده است حوت کیت کیت الیرای حوت و این حوت کیت کیت کیت
 از کیت زن کیت شب میر کیت که کیت کیت کیت و باید او این حال سر شود
 و مقصود کیت کیت که اگر کیت کیت کیت کیت کیت کیت کیت کیت کیت کیت
 و قرآن بخواند شنید بعد از آن میر کیت کیت کیت کیت کیت کیت کیت کیت
 کیت ای زن امیر کرده این زن کیت کیت کیت کیت کیت کیت کیت کیت
 که من غایب بودم که بریان مرا از میان او میان بر بودند و اکنون کیت کیت
 آمده ام و این زن کیت و طفلان و من سر زن ان تده و ان انصاری کیت ان
 کیت مردم محله کرد و اندند کس که تیم میر کیت کیت کیت کیت کیت کیت کیت

آدمی حیات هر چند بنیم نام زن و دوزخ زن آن کجاست نام پدر و مادر او کجاست
که پدر تو در آن گشته شد مردم میکنند که جانی از حال آدمی واقفت است یا عید اند بعد
از آن بنیم و زن و جوان الهامی هر آه شده و خلق بسیار هر آه شده و نجات
امیر مومنان علیه الصلوٰه و السلام وید که میر استاده و ذوالفقار جلیل کسره
و کتبی در دست داشت و نهاده از بنی هاشم جمعی در خدمت آن حضرت بودند
سلام کردند و بفرموده آن حضرت فرمود و خیر است گفت ایشان را بعد از این باشد
چنانچه بخواه افسار که همراه بود و گفتند یا امیر شغلی عظیم روی نموده که هر که چنین
شغلی نکرده باشد تو احوال محبت حضرت امیر علیه السلام عرض نموده اند امیر در نیم نگاه
کرد و ببارگشت بعد از آن گفت که بنیم من بیست و ارانی قوی گفت بی
یا حضرت آنگاه فرمود که قول البشیر و در خدمت محمد مصطفی صلوات الله و آله و سلم مرا از حال
و جنبه و او از آن وقت بنیم که چگونه خواهد بود من گمان نبردم که زنده باشد بنیم را به چشم
چون آن حضرت امیر فرمود که اگر گفتم که بمقتضای آنکه بود و در بر روی یکدیگر می افتادند
و فرمود که این قوم کن بشیر و گفتند بنیم قصه تو آغاز کرده گفت یا قوم بدین
که هر که خدای تعالی را بداند باشد او را هیچ افزوده از جن و انس به بدی یکدیگر می شود
رسید پس بپوشید و فرمود که بنیم را دست تا چون شمار اکلانش

42

و این داستان نیز شرح کرد و گفت که بنده با تو در گزند و بیکت من ترا از کجای تو بگویم که بگویم
این صفت نوشته باشی و بخانی اورا هیچ کسی بر تو نباشد و تو هیچ نوبه گسرد
و این مراد بر گرفت و بگفت که بانی ترا بکند اسپردم و حق سلامت بپوشد
سلام من بگفت این وصلتی و در نزد خسته برعز و بار بوی من بگرفت و بر گرفت
نشد و در آنوقت این لحاظ دست کن و فراموش کن که اگر فراموش کنی و اورا
معلوم شود و جنگ ترا احاطه کند و بر گویی مانند یا اورا بیانی امکانی که هر قدر فراموش
کنم انشاء الله تا حجت امیر و نه که بگوید جلالت که ترا با معرفت از من ترا
این بودی گوشت سبک است و بیک با سبک با سبک لعل الهی را بکاف از با سبک
سبک لعل الفلک و انوار و ان من شیء الا شیء بکده و لکن لا یعقوبون
میخیم انکه کان جلالت تو را انکه در آن ملک را بر دوش انوریت نشانیست
که در این دنیا بر تو ناله اورا و با دوی خست گویش من رسید من بر اینک از زبان
شد و اورا امیر و نامیان آسمان بدوش من بگفت که کان عدم وقت ده
و هر دست ایشان تنها بهای انش فرشته دیدم و سوره و العاقبات خود به انجا که
ما بقیست که بگفت لب بر لب دیدم که ام ترسی و بی بر من بود
کردم سارا کان آسمان دیدم او را نشان توین که بهای منم از احوال عظمت ان

92

ستارگان کلمات را فراموش کردم اما سوره احلام میخواندم و شنیدم که در آن
فرشتگان که دانش داشتند الهی بر او تعزیت انداختند و در این اوقات او بیفت
و در از ریش خود چند چست و من در هوا میخیزم و میخیزد و روز در میان آسمان
بعد از خدای تو و خلق ما بنده حقان بنده شتم که میدی که استاده اند و من بر
ان خود ام بعد از آن لباطل در پناه ام همچون مرغی برکنده و چون سحر برآمد
نماز یکی رویشانی بدید شد مرغی از او بار آمد که بر مرغی از آن ملکوتی بود
بودم و جبهه ای بی از او بر او چون کمان خدای مثل سحر و روز و شب و سباه
نخستین و بر سر آب استاده و آب از او بار میخیزد و در و من نمیخیزد
سبحان تر از غسل و در و تر از برف و پاکیزه تر از گاه و گاه بسجین اند
مقدور است که بخت با منی منسوس و اندوه مدار که خداوند سبحان و تعالی
که ترا در میان آدمیان برساند اما آنچه دیده و بر سر که گشته با خالق ملکوتی
که من باین کوی که تو در من غنی و درین کفر و خوشی چند من بر من نهاده
گفتن من از من که در بخت بر سر آدم و بر سر اسلام استادی و بر سر کوه از منی
در اینجا بر سر من است که گوید که راه تو را میروم و غریب را از اینجا است

و هم در این شب که در خستگی کار تر است میخیزد که در و در اینجا چهل بود
ماندم که در طعام بخوردم و نیز لب و در آن غریزه گیاهی بود و از آن چیدم و در
چو استم و در این شب که در خستگی کار تر است میخیزد که در و در اینجا چهل بود
بر که در خستگی کار تر است میخیزد که در و در اینجا چهل بود
که است نیامدم و از ای نبود که در هم ناکاه ان را بسجین و بعد از آن
تا بر زبان میمانی مرا گفت که این چنین منکر شده ام از غفلت تو گفت بداند من است
الا هم که تو ای اندام را در آن مجبور بود فرموده است که من را اجزاء و کلمات مرا جزی نیست
و ممکن است این که کسی هست که ترا اجزاء و کلمات جزی در انوار ای رستم و او را
و بعد از انوار ای منور بود و در آن منور را می بود پس منی بر سر انوار و او را
بر لبس اند و گفت که حالت من را می بین جایگاه حق تعالی می بین
گفت اینجا بودی که ترا بیست و یک بار ای سبها و ای سبها که تو
پس منی که از است محمد مصطفی سبلی العلیب و از است محمد مصطفی سبلی العلیب
که من می بین چپ را ای گفت حال آخرت حکم نیست که من از او است
رحمت منور که گفت در شبها اندام که میاید این غنی است که و اما

می آورد و نفس من بکجه است از آن جوینم آنکه گفت با کسانای دولت
 و خوش ذاتی که هم به گفت از این مرد و ما من باز ابرم چون کسی پرسید چنانکه
 خوانی از آن منکر بر نفس من از آن دهده که گفتیم و اب استیدم
 آنکه گفت با کسی از جن که با هم این ملک را با کسی از جن که با هم
 ما غاده را مخالف می شنید که هر کوزه از آن منکر بر من بودیم هر کوزه
 دل توی دار و دستها در پای من زان پس دست بر ساقی او درویم
 و در او درویم از میان کسان بر و ما مرا از منوت در با بکجه است
 ما بکجه رسیدیم چون غاده هر کوزه جویم و کاشیکه در آن خمره چنان
 شکله بود و آنکو شک ما و بیستی بود و روز خمره انجا مقام کردیم
 و در حال کباب در پیشکاستیم و موقع این غنی در انجا بود و از
 باید و گشت را غنیمت ملک را سکندرم و من با تو که سکندرم
 انچه متفق خیمه من را و از آن خود است و آنکه گفت با کسی
 من هر یک از این خندق من را از آن من زنده کردیم و آنکه و سکندرم
 رب علی بر و چون بدیدم دو کس بر آمد از جن که سکندرم
 و از آن که از رنم در کسین سکندرم و در آن خمره خمره سکندرم

11

[illegible]

يا مازني بعد الذبح و امرية الرحمن يسألك
 باسم الذي بين العلم و بين حق بين
 الظلم و الآية الاسم استغني جازني
 ولا لا بعد غي من راح في امرني
 من لاني ولا يحكي طلب يا حبي رسال

بیابیت که در شان ایشان میفرماید این حدیث را
عیشد با آنکه علی ای ایشان در پوشیدن و لغوا
میانه با اهل بیت و ایشان را آتش و آماج آغای عین
سعی تمام دارند اصلا در باب ایشان آیه وحیدی
نقل کرده اند بلکه از لفظ آغای عین چنین ها نوشته اند
خود گوید در باب عثمان که جلال و اوج اکتساب شدن
و بقتل در آوردن او را در هر کتب خون نوشته اند
و در باب خلافت امیر المؤمنین صلوات الله علیه آیات
قرآنی و حدیث بنوری که متفق علیه میاز است
از حدیث و زیارت آنچه خاطر این مشکه
رسیده در باب بسیاری آیات قرآنی و حدیث
بنوری و معارفه آنحضرت در باب خلافت و محبت
امیر المؤمنین و اولاد آنحضرت است که چون
بعضی رسول صلوات الله علیه بود که حق آنحضرت

اهل بیت نکره و الله اعلم و نوح اند و یقین است
 که آن یک فرقه تاجیه امامیه اند زیرا که یک فرقه اند
 و اهل بیت خلف نور دیده اند و جزو میدانند
 که مذهب ایشان عیقات و اهل بیت اند بخلاف
 سنیان که چهار فرقه اند و اهل بیت خلف و
 ندیدند و فرقه امامی از دشمنان اهل بیت خیره خود
 پیرانند و محکم او بر منکند که در شکار
 نباشد و احتمال رفتن بجهنم خود را میدهند پس
 امامیه که یک فرقه اند اهل بیت اند و به پیر
 اهل بیت فئات یافته اند و مذهب ایشان حق
 و سنیان که چهار فرقه اند و نوح اند باقی الف
 اهل بیت هر که فئات خواهد یافت و مذهب
 ایشان باطلست که از اشیاء چهار مذهب
 سنیان بخاطر حق رسیده است که اهل بیت یقین

میدانند

میدانند که مذهب ایشان باطل است و آن یکی
 که کان صحف دارند بنمیدانند که اهل بیت و باطل
 مشی است او در شرع حکم خدا و رسول هرگاه یک
 چیز بحد در میان چند چیز پاک مشیه شود حکم
 بحدت کل آنها میکنم مثل آنکه یک جامه جنس میان
 جامه پاک مشیه بجنس میماند و باطل است
 جایز نیست پس هرگاه یک چیز نجس کرد در میان صحت
 چیز یقین پاک مشیه بشود حکم نجاست کل آنها کنند
 که مذهب یقین باطل است که یک مذهب بکان صح مشیه
 شده بجنس یقین که هر چهار مذهب باطل خواهد بود
 صاحب کتاب نقل کرده که حضرت
 رسول ص فرموده فاطمه یحیی علی و ابناها عمره
 نواد و بعلها نوح و بقره و لا نعمة فی دنیاها و الا
 نعت و عجل عجله بینه و بین خلفه من انص

و چون از این سخن رسول که در کتاب آمده است
 همیشه اند و براه باطل رفتند
 روایت کرده اند که این معاذی تشافعی از انبیا
 که گفتند در روز خلدت حضرت رسول باقی ماند
 برهاشم نشسته بودیم ناگاه کوکب از آسمان فرو آمد
 حضرت رسول فرمود این شان عیانه است که هر که
 آید از وحی راست بعد از من بر آن جوانان
 حاضرند و نظر کرد که درین وقت که آن نشان در خانه
 حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود آمد گفتند
 رسول الله خود روی علیک واهل کوه چون ایشان
 این حرف زدند این سوره نازل شد و آنهم از اهل
 ماضی صلوات الله علیه و اما نوری و ما یطوعون القرآن
 مع الاخری یولی یعقوب حق نشان که فرمود آید که
 شد که صاحب شایسته حضرت پیغمبر خطا کرد

و بعد

و چون از این سخن رسول که در کتاب آمده است
 همیشه اند و براه باطل رفتند
 روایت کرده اند که این معاذی تشافعی از انبیا
 که گفتند در روز خلدت حضرت رسول باقی ماند
 برهاشم نشسته بودیم ناگاه کوکب از آسمان فرو آمد
 حضرت رسول فرمود این شان عیانه است که هر که
 آید از وحی راست بعد از من بر آن جوانان
 حاضرند و نظر کرد که درین وقت که آن نشان در خانه
 حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود آمد گفتند
 رسول الله خود روی علیک واهل کوه چون ایشان
 این حرف زدند این سوره نازل شد و آنهم از اهل
 ماضی صلوات الله علیه و اما نوری و ما یطوعون القرآن
 مع الاخری یولی یعقوب حق نشان که فرمود آید که
 شد که صاحب شایسته حضرت پیغمبر خطا کرد

کلامی در بیان
 و بعد از آنکه
 در این کتاب

و در تلبیس بی باطل می کند و سخن می کند از هوا و نفس
 موند بی باطل حکم می کند و دل و دایره هر یکی است
 و تلبیس او می گوید نیست مگر بحکم با و فرود می آید
 بعضی از مفسرین گفته اند مراد از شایده که حرم خانه
 و تعاقب خود بعد از حضرت رسول است بغیر از
 حضرت امیر المؤمنین بکسر ف و می آید و دل لباس
 میل باطل نکرد پس بنا بر قول خدا و رسول جانشین
 حضرت رسول و خلیفه حق امیر المؤمنین است او بیک
 و عمر و عز از حق آنحضرت را عقب کردند و ملعون
 دنیا و آخرت اند و دین امامیه حقیقت و دین
 ایشان باطل است بنا بر سیده که چون
 آیه را آیتها را رسول بلغ ما انزل الیک من ربک
 که در صحیفه امامت مذکور شده فرود آمد حضرت
 رسول صا حطیبه خواله و بخدا حق فرمود است که

اولی

آخر من انتم که یعنی یا نبی یا رسول الله
 شما بنا بر خلافتی که من دانستم یا رسول الله
 پس حضرت رسول حضرت امیر المؤمنین را
 نموده فرمود من گفتم مولا یعنی مولا
 اولی من مولا و عاود من عاود و انصر من نصر
 و کفیل من خلفه یعنی کسی را که من مولا ی اویم
 علی مولای او است یا رخدایا و ستاد هر که علی
 در ستاد او رود و دشمن دار هر که علی را دشمن
 دارد و خواستگن هر کس او را خواست کند چون حضرت
 این را فرمود و عاود ملعون گفته حضرت امیر المؤمنین
 بیخ از ایشان را علی اصحبت و حضرت مولای مولا
 کلام مؤمن و مؤمنه یعنی بنیاد از علی
 که صباح کرده و کشتی لای مولای هر مؤمن
 صبح هرگاه ملعون خود گوید مولای من

و چون حضرت زهرا را در میان ایشان باطاعت
در صبح بخاری از امام سلمه نقل کرده که
حضرت رسول عجلاله حضرت
فاطمه زهرا را بدو و دیکر مرید پسر آخضر
آرد و آخضر فرمود که شوهر و فرزندان را
طلب کن ایشانرا بخدمت حضرت حاضر کرده
چهار با حضرت رسول حرم میخورد و میبرد
سجاده خود نماز میکردم این آیه نازل شد که
إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا
خدا مکرر آنکه را ایل کرده نالند بلیلی از شما که
اهل بیتی و یا کین ساند شما را یا کینک نما می
این آیه نازل شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله

که بران

که بران نشسته بودند بر حضرت امیرالمؤمنین
فاطمه زهرا و امام حسن و امام حسین بودند
و گفت هو الله اهل بیتی و خاصه الکلمه
فأذهب عنهم الرجس وطهرهم تطهيرا
اینها اهل بیت منند و خاصا ان منند
خدا یا بلید را از ایشان را ایل کرد و یا کین کن
ایشانرا یا کینک نما می کرد خدا آنحضرت را
یا کین یقین که آنحضرت منزه خواهند بود از کثا
هان صغیر و بکین و بهر زیادت خواهند بود
و کسی غیر ایشان مشابهت نخواهد
بود و دیگر ایما را بغیر نشیند مکنون دینا
و لغز خواهند بود
علما و جهو که حضرت رسول فرمود فی و
هل بیتی و گفت فاحتمی بر و علی المؤمنین

که بران نشسته بودند بر حضرت امیرالمؤمنین

فاطمه زهرا و امام حسن و امام حسین بودند

و گفت هو الله اهل بیتی و خاصه الکلمه

فأذهب عنهم الرجس وطهرهم تطهيرا

بدین که میگرداند میان شما و چیزی که اگر بگوید
آن در چیزی که خواهد شد آن در چیزی که کتاب
خداست و خوشایان من که اهل بیت هستند خدا
مشوید تا برساند شما را بعضی هرگاه حضرت رسول
و آن اهل بیت خود را که شایسته باشند که با او
عمل کنند تا امل شوند و با آنها بیایند که بعضی
کوشش می کنند پس آنانی که بفرمان و قول اهل
بیت عمل کنند و بقول حنیفه و شایسته و مالک
و حسن که آنچه گفته اند عمل کنند گمراه خواهند
بود و بدین راه خواهند داشت

ابو سعید روایت میکند که حضرت رسول
فرمود و حضرت امیر المؤمنین که جنگ ایمان
و بفضله نفاق و اولی مرتبه داخل الجنة بخند
و اولی مرتبه داخل النار میبغضند و قد جعلک الله

اهلاً

اهلاً له الا انما انت منی و انما منی من اهل بیت
یعنی ای علی دست تو ایماست و دشمن منی دشمن اهل
کسی که در بیعت داخل میشود و دست تو است و دست
کسی که بدین راه داخل میشود و دشمن منی و دشمن اهل
که اهل بیت هستند و او را از منی و از منی از خود جدا
بسیار عیب دارد و هرگاه ایمان از عیب امیر المؤمنین
و دشمن از اولی مرتبه داخل شود پس از کسی که در ایمان
که بدین راه دشمنی از حضرت امیر المؤمنین و دشمن اهل
و روح خواهد شد ایمان آن ملائمت با ایشان خواهد
بود **در بیان** خطبه معروفه نقل کرده ام و ای شما

که حضرت رسول فرموده که من صاحب علیا بالخلافة
بعد منی نفسی کان فی بعضی هموس الیکم و خلوت علی
بعد از من او را که رسول بختی که اهل بیت و رسول عرب
گفته باشند و هر که در علی شکی کند کار است در میان

لعین که ناصبیان و کفار خلافت آن حضرت میکنند
 کافر اندرون ایشان باطل است **بیستم** بود که آن
 سال من از شهادت آن بزرگوار شهادت یابی بر من ایضا
 و پیغمبران که پیش از آن فرستاده ام و آنست از عبدالمتر
 و ابونعیم که آنست که حضرت را با آسمان بود و خدای
 جمیع پیغمبران پیش از آن فرستاده و فرمود که هر یکی
 شما را بچهره فرستاده ایشان که من بفرستادم علی اشهاد
 ان لا اله الا الله و علی ان لا اله الا الله
 لعین این را بایست که بگوید من فرستاده اند ما را بگو ای
 دادن که خدای بفرستاده اند و بر آنرا که من بد
 پیغمبر حق و جلالیت علی این آیه طالب هرگاه میان
 لعین این را ندانند که پیغمبر آنرا بفرستاده است حضرت
 امیرالمؤمنین هم فرستاده باشند و این را در کارند
 و این باطل را گیرند چگونگی و زنجی باشند

این کتاب
 در حدیث
 ۱۰۱

و آنست که آنست که حضرت رسول در روز مبارک
 عقد آنست که میان من و هاجر و انصار و علی ایستاده
 بود حضرت را و بر این میان و هیچ کسی بر او ای نکر حضرت
 ابی تراب من نمناک شد و بخانه رفت حضرت حاضر
 بود که هر یک از آن بزرگواران که آنست که حضرت فرمود که
 رسول میان من و هاجر و انصار و علی ایستاده
 بود و با کسی بر او ای نکر حضرت حاضر و هر یک از
 مکه آمدند و حضرت را ایستاده و بر او ایستاده و نگاه داشته
 باشند چون حضرت رسول دید که این را ایستاده و رفته
 بر آنرا فرمود که علی ایستاده و بر او ایستاده و رفته
 حضرت حضرت را در حضرت فرمود و هر یکی گفت
 ای ای فرمودید میان من و هاجر و انصار و رسول الله
 و من ایستاده فرمودم و با کسی بر او ای نکر حضرت
 فرمود و آنست که داشتیم او برای خود ایستاده نیستی

ک
 ن

ایضا از پیش از این در سوره بقره می بینیم که فرموده که باشد
 یا رسول الله حضرت فرموده و در سوره بقره می بینیم
 که در سوره بقره می بینیم که گفت **اللهم ان هذا مني**
وانا منه لا اله الا انت سبحانك اني اعوذ بك من
 ان يكون مني شيء من هذا يعني با خدا باشد
 که می از دست من اندام او و چون هر وقت می گوید
 هر که من می گویم این علی سوره بقره است حضرت ابی القاسم
 سید خورشید محمد بن ابراهیم می گویند که گفت می فرماید
لا اله الا انت سبحانك که می از دست او و کشتی سوره بقره
 من و سوره بقره می بینیم که می از دست او و کشتی سوره بقره
 حضرت رسول با شنید سوره بقره می بینیم که می از دست او و کشتی سوره بقره
 ملعون اقر که گفت که می از دست او و کشتی سوره بقره
 یعنی این که گفت می از دست او و کشتی سوره بقره
 ایشان باطل خواهد بود **بسم الله الرحمن الرحيم**

چون این

چون این که گفت می از دست او و کشتی سوره بقره
 پیغمبر یا برادر خود ایشان می گویند که گفت می از دست او و کشتی سوره بقره
 فرمود که در سوره بقره می بینیم که می از دست او و کشتی سوره بقره
 بسم الله الرحمن الرحيم که در سوره بقره می بینیم که می از دست او و کشتی سوره بقره
 معنی آنکه می گویند که می از دست او و کشتی سوره بقره
 با او شنید و می از دست او و کشتی سوره بقره
 و می از دست او و کشتی سوره بقره
 چون این حال می بینیم که می از دست او و کشتی سوره بقره
 ابی القاسم می گویند که می از دست او و کشتی سوره بقره
ان الله يفتي الى الخلق که می از دست او و کشتی سوره بقره
 عشق را می بینیم و می از دست او و کشتی سوره بقره
 علی انسان شریفین می بینیم که می از دست او و کشتی سوره بقره
 و می از دست او و کشتی سوره بقره
 بهما من النار شهادت می بینیم که می از دست او و کشتی سوره بقره

صاحب این کتاب
 شاه محمد در حدیث
 حضرت ابی القاسم
 می گویند که
 ابی القاسم

درست و سفت که از این جهت است چنانکه از این جهت
که از حقیر و در حدیثی از حضرت گفته است چنانکه
خداوند است که تا وصفت عیال از او اند چون خوا
معرفت و است علی ما عرف از این عبارت و است
که حضرت رسول در شان حضرت فرموده و است
الایمان بالاموال و الجور بالمال و الحق حساب و الامنی
کتاب ما احصوه فیما یل علی الی الی طالب معنی
اگر سرگشته و اها نام مشغول و در بارگت مشغول و جنتیان
حلیب کنند با شتر و ادمیان و نولینده مشغول و جنتیان
الی الی ما را بنظر اند باین گونه که حضرت رسول
در شان حضرت ابی بنی تمهاند و بگویند و چه بدو
که در اخو و حال حضرت از طواف حضرت باین
نماید مسیان اعین ما انکد این همه نماید و است
احادیث و زیاده از حد که از آن جمله است حدیث ابیجا

بیان میشود و در کتابی از شیخ ابی اسحق است که
حضرت حضرت طاعت حضرت است که در حدیث و در حدیث
حضرت و در حدیث الی و وجود این کراهت است که
از حضرت جسد الی و در حدیث و در حدیث که
حدیث اول ابو خضای در حدیث میکند که در حدیث
در حدیث حضرت رسول است که تسم
خوردند و این حدیث فرمودند و الی بنی سید لا
یزول قدم عبد یوم القیامة حتی یشال الله تبارک
و تعالی عن أربع من جملة یم افتاده و من جملة یم
ابراه و من ماله یم الکسب یم التقوی و من حسنا العمل الی
تبی یعنی بطریق آن کسی که نفسش بدست نذر او
که روز قیامت هیچ نذر او نکرانند که تمام از نام و در
نامی بجا اند و تمام بجا از سوال کند از محمد
که بجه که از نذر او از بدین او که بجه بجه بجه و از

و بدین مدینه و فی الجنة الا من احب الی الله من خلقه
 و البیرون و القریه الا من مات علی حب الی محمد
 فان کعبه بالجنه مع الانبیاء الا من ابغض
 الی محمد و یوم القیمه مکتوب باین علیه السلام
 رحمه الله باین که دوست دارد علی را قبول میکند خدای
 بعد از هر کسی که در دنیا دوست شوی در جنت بار
 میدهد هر کسی که الی محمد دوست دارد و ایمان شود از
 حساب و قرار و ایمان که شرف از هر طریقی که
 میرود بخت آن محمد داشته باشد من کفیل او را که او را بهشت
 هم بالا بیاورد کسی که دشمنی کند الی محمد او را بیاورد و دوست
 دارد باین اوقاتش از دست خدا
 صاحب فرمود و در کتاب خود نقل کرده است
 رسول حب علی این ایضا الحسنه لایقها سینه
 بعینه سینه لا تنفع معها حسنه یعنی دوستی با

(در کتاب)

ایضا که خوبی است که از هیچ کس علی را بدو بدو دشمنی
 از کتاب که هیچ فوایدی نفع نمیکند و باین
 از حدیث رسول نقلت که فرمود من احب علیا سینه
 و من ابغض علیا ابغضنی یعنی هر کس علی را دوست
 دارد مرا دوست داشته باشد و هر کس با علی دشمنی کند
 با دشمنی کرده باشد **نکته** بداند که امامیه مدعی است
 خود را از امامیه از دوازده امام دارند که اهل بیت
 و از اولاد رسولند و هر معصومی که از اولاد معصومان
 از دوازده است منوره اند تا حضرت رسول و از حضرت
 رسول از خدا و بعد از خدا و رسول رسول و بکر علی
 نمیکند و علی و فاطمه و زینب و علیا خود را چهار تنیدند و گفتند
 و خدا که اگر دعاء را بیاورد حکم او را با علی میدادند
 و این خود را بخوان در دست خود از آن که از بشوید و غسل
 پاکست و هر کس که حقیقتش آن رسول بگویند و بزرگ

میکنند که بجهت سبایان این مذاکره بپایان خود
انجام می دهد که حاصل از این مذاکره رسول خدا
و اوست و هر چه از او صادر است و از او صادر است
و در این است ایشان را می رسد و ایشان را امام و خلیفه می رسد
و قول خدا و رسول او که اگر کسی از او پیروی کند
عمل من است و از او پیروی کند و حدیثی که از او می رسد
در قرآن آورده در رسوب با هم را می رسد ایشان می شنوند
و فرموده در عباد و طلاق شاهد ساریه طلاق
موقوف بشاهد عجمی در این و قاضی که حاکم فرست
فاسق باشد آنچه گوید هر چند حکم باطل و مخالف شرع باشد
لا محذور است که جای از او نیست و در خصم خود
چنانکه در محبت از او می گویند و می گویند و از او
اختیار کردن در کارها نیست و جمیع افعال که نه کار
میکنند فعل خلاف است شیطان از اختیار برماند اگر

و در این است که بجهت سبایان این مذاکره بپایان خود
انجام می دهد که حاصل از این مذاکره رسول خدا
و اوست و هر چه از او صادر است و از او صادر است
و در این است ایشان را می رسد و ایشان را امام و خلیفه می رسد
و قول خدا و رسول او که اگر کسی از او پیروی کند
عمل من است و از او پیروی کند و حدیثی که از او می رسد
در قرآن آورده در رسوب با هم را می رسد ایشان می شنوند
و فرموده در عباد و طلاق شاهد ساریه طلاق
موقوف بشاهد عجمی در این و قاضی که حاکم فرست
فاسق باشد آنچه گوید هر چند حکم باطل و مخالف شرع باشد
لا محذور است که جای از او نیست و در خصم خود
چنانکه در محبت از او می گویند و می گویند و از او
اختیار کردن در کارها نیست و جمیع افعال که نه کار
میکنند فعل خلاف است شیطان از اختیار برماند اگر

مهر

اخذ نمودند و فرموده آدم را بجهت کفر ایمان در مومن
نیا فرزند موسی و هرون را فرستاد که ایمان بسیار کارزار
نمیکنند و ایمان از او می گویند و از او می گویند و از او می گویند
کار از او باز می رسد از او حق و می گویند و از او می گویند
سبیل الله و شر او را و از او می گویند و از او می گویند
فاجبت و از او می گویند و از او می گویند و از او می گویند
عادل باشد و از او می گویند و از او می گویند و از او می گویند
که بجهت امر باطل است و نمی رسد و از او می گویند و از او می گویند
باطل کنند و میگویند و از او می گویند و از او می گویند و از او می گویند
و در ایمان آوردن که باطل است و از او می گویند و از او می گویند
ندارند و از او می گویند و از او می گویند و از او می گویند
شیخی که از او می گویند و از او می گویند و از او می گویند
بعصا آمده که او را می رسد و از او می گویند و از او می گویند
سراج کلاه خدایا می رسد و از او می گویند و از او می گویند

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
أَوَفِّقْ وَأُتِمِّمْ بِمَا قَرَّبَهُ إِلَا اللَّهُ

دوست است که از دنیا بگریزد و از حق تعالی بگریزد
 و هر کس از دنیا بگریزد و از حق تعالی بگریزد
 کند و جزم مبداء که هر چه در دنیا باشد
 بدستهای او بگردد و هر چه در دنیا باشد
 بشوایان ستیاند و در این عالم ایشان و قباچ بهجا
 مذهب است که این است و این است که در این رساله
 بیان میکند که هر چه در دنیا و این است که
 برهان و این است که در این رساله
 انفال و این است که در این رساله
 قباچ چهار مذهب است و در این مذهب است و
 چهار فصل و این است که در این رساله
 در این رساله از انفال و این است که در این رساله
 و این است که در این رساله از انفال و این است که در این رساله
 و این است که در این رساله از انفال و این است که در این رساله

۱۹۱۰
۱۹۱۱
۱۹۱۲
۱۹۱۳

والله اعلم

کے ساتھ اپنے اہل خانہ کے

[illegible]

صاحب این کتاب

کمال خود را
 در آن روز که از خود در غیبت کنی ترا کمال خود را
 دارد و اگر بخواهی به از خودی بسلی نامی با تو بگر کنه و اگر
 خودی مختلط شوی بر تو حد برسد **در حد** و در پیش
 به از خاموشی صفتی نیست که هر چه درون حقیقت کرا به
 سخن کند و هر چه سخن حقیقت بعبارت در نیاید **در حد**
 ناود از به از خاموشی چیزی نیست و اگر این سخن در استی
 نادان بودن تمام شد ترتیب این دردت که مشقت
 سخنان فقر و حکاست و از غیب و میرا الموده
 اولاد و اولاد طاهره باطنی و صلی الله علی محمد و آله
 الصلوات **در حد** از فضل حکیم معنی این نقش جدید
 کند زان که یوسفی سطلی
 بگوشیده از نزدی نغده
 در سال اول و اول و نه با نام رسیده
 اقل الکاتب
 عبد الله بن جلال الرز
 محمد بن علی الحسینی عمر
 فخر و سید عیوب
 سید داود بن محمد بن
 سید محمد بن محمد بن

سرای و قالی

کمال خود را

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

خدا و سپاس بی قیاس صاحب حکمی را شرات که حکم عزت طاعت آدم
پیدا و من از بین صبا گنجد قدرت و قلم ارادت خط وجود آدم را بر صفحه شود
عالم نکات و متعاضی و لنگر کمالی کرات و فضیلت بی آدم بر مغایرت
سپایار از اهل عالم از حیوان و بری و ملائکه برافراشت و صلوات زکایات و حق
تجیات و اعیان بر نظر ملاحت انام علی و مظهر صفات انما صبح قابل اناسید
لک آدم مشکلم انما علی العرب العجم سید دنیا محمد مصطفی و بر آل و اهل بیت او باد
ما بعد معلوم باشد که ایشان را در جودات و حجابند و شناختن آن و پیچیدگی و آن
برابر که سعادت ابدی در ضمن اینها و او یا حدیث و حکم من عرف نفسه فقد عرف
عالمه انسان و سیرت ساخت خدای جهانیات بر باب دانش و اصحابی پیش
هم سعادت دین را قدم قدمای یقین باشد و انرا ظاهر است و باطنی جای و جوی
مردی و سیرت و این قول که الظاهر عنوان الباطن و لیلیت بر آنکه از صورت ظاهر است که
سیرت باطن توان کرد بیارین حدیث که چند در علم فرات شناختن صورت و هیئت
انسانی و حقایق ظاهر و باطن ایشان نوشتن لایق نمود و چون صورت انسانی نمود
برادران آن از سیرت اساتذ اولی آنکه بیان صورت ظاهر شود بداند و متکلمه متکلم
در بیان صورت انسانی بوجی و الهام و بر کاشف معانی میشود و این مرتبه اولی و اعیان

५८

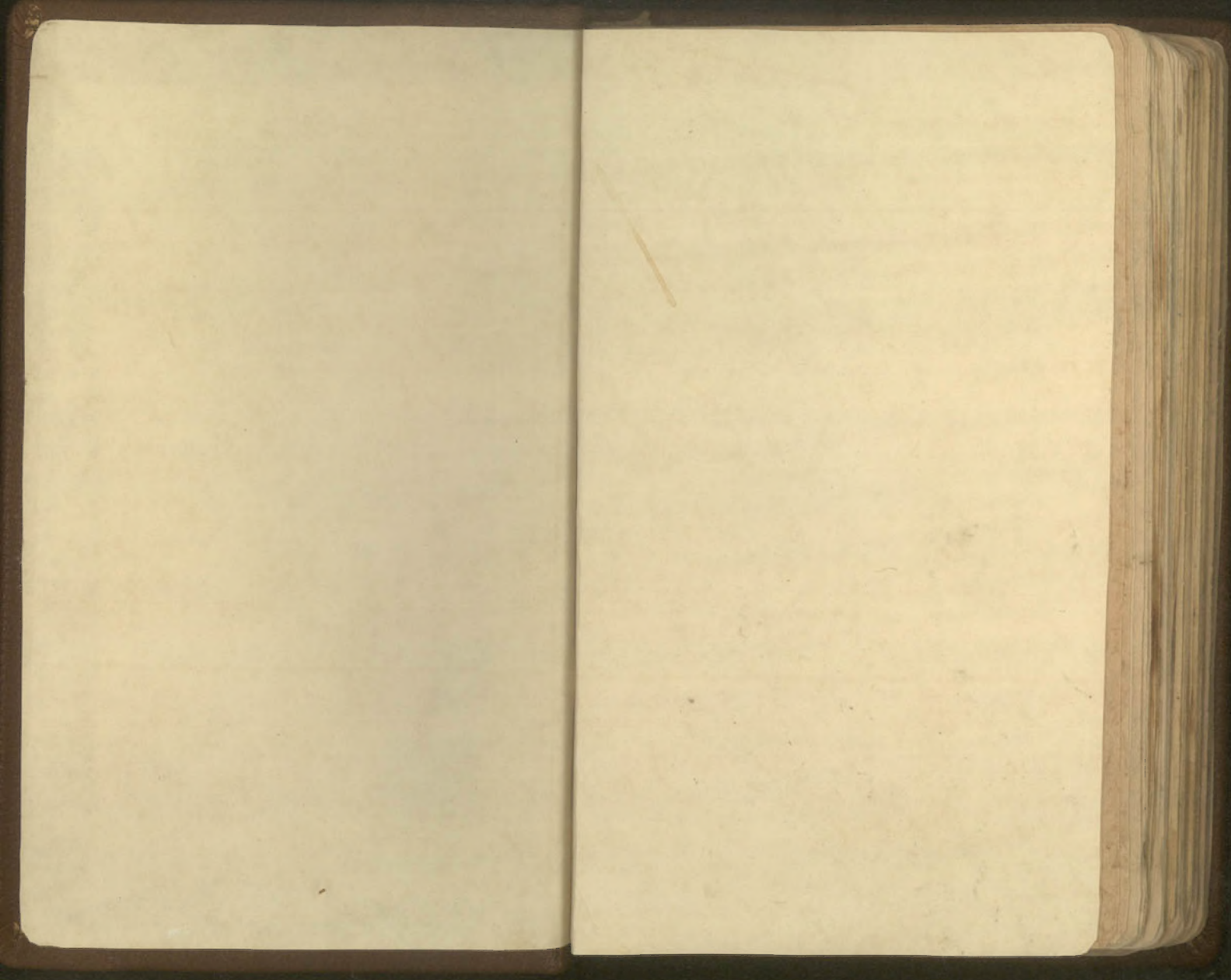
[illegible]

باز است که مناسب علم فرات و قیافه است چنانکه نقل میکنند که حضرت امام جعفر
وق علیه السلام در بعضی سفرها بجای نه شخصی رسید در وظایف ضیافت و خدمت
بزرگ بنای نه غایب میگویند و هر خدمت که بایست بتقدیم میرساند و حضرت را ازین
نی ملالت تمام حاصل بود زیرا که از قیافه آن مرد که نظر در آن این معنی میکرد تا
که سوار شد آنحضرت آن شخصی که به نظر از وی چشم آمد و دقتی به امام داد که هر چه
آن دو در ضیافت آن جناب کرده بود مضاعف آن در آن دفتر ثبت کرده
است چون آنرا مطالعه نمود اثر بیحد و فرح از جبین آنحضرت ظاهر شد آنجا
بغیت ملالت در حال ضیافت و بنشاست درین حال استبعاد نمودند که یا بنا
باین سبب آن ملالت و جهت این مرت جیت آنحضرت فرمودند که سبب
نباه من بود و در علم فرات و سبب فرج دفع آن و از دیاد اعتماد درین علم دیگر
علی اکبر در پیام و بطور خواص و خصال حمیده و ذمیه از صورت این تحریر انجامید
یعنی در مرتب آن که جمیع الموجودات بطریق اولی حاصل شود صورت حسن
و صورت حسن و صورت قبح بر صورت قبح دلیل باشد فاما باید که صاحب فرات و کلیات
مضایق تمام در کیفیت هر عضو از اعضای آن شخص لازم دارد که در غلط نیفتد که شاید که در
بعضی از ملالت بر حاکم کند و در اکثر اعضا دلیل عقلی بود از زمان باید که حکم کند
آن شخص زیرا که اگر آن یک دلیل عقلی در باب تفاوت با یک دلیل دیگر در باب
ایست نماید باقی دلایل بر عقلی رجحان خواهد داشت بی مانع حکم آن

الحنان

الحنان نیز بهین اثبات آن اثر را به مجموعی باید شد پس بدین علم اهتمام نموده
سلاطین کا حکم و امر را بامدار و وزیر و مقدار را لازمست تا قابلیت و است
هر کس معلوم کرده هر کس از خواص و عوام شغلی و عملی مناسب فرمایند
منزاعل کر چه عمل کار خود مدبست و این معنی موجب انتظام مملکت و زیارت احوال
گشته موجب خرید و وله و فرمان فرمای و درایت و سبب مدد و عزت و حمایت بی که
و دیگر آنکه مجموع این مضایل از صورت و وجه اشکال تعلق بر روی دارد که بخود
چون درخت بر بخت کامل رسیده باشد حکایت کنند از افلاطون که شنید که
در علم فرات و قوتی تمام دارند افلاطون صورت خود را بر کاغذی کشید و بد
شاکردان خود داد نزد حکیم هند فرستاد حکیم هند چون آن صورت بدید
ذمیه از آن صورت بیان کرد چنانکه بود شاکردان باز گفتند افلاطون
هند پرسید گفتند از علم فرات بنایت بی و قوتی از بهر آنکه انواع اوصاف
از صورت شاکر بر کرد که زندگان هرگز از حضرت حکیم ندیده بودیم افلاطون
تفصیل از صفات ذمیه که حکیم هند گفته باز گوید هر صفت که حکیم هند که
ایشان همه گفتند افلاطون اعتراف نمود که حکیم هند در علم فرات کامل
مجموع صفات ذمیه که حکیم فرموده در نفس من بود اما حکمت و ریاضت و خد
و ملازمت مردان جمیع اوصاف ذمیه را از خویش با خلاق حمیده مدد

الحمد لله رب العالمین
دلیل آنست که تبدیل اخلاق ممکن باشد و اگر تبدیل
برای صفت ممکن نبودی دعوات انبیا و اولیا ضایع بودی بنابراین مقتضات در
علاق و تکمیل صفات مبالغه باید نمودن کار مردان و عاقلانست
برای صفت برآوردی غنایی همه کدورت دل را صفات توانی کرد پس حکم تعدد
است اطلاع بر علم قیامت و کیاست بجای مناسب سلاطین و امر او و زراو
است تا اگر کسی از استیصال انسانی پیشتر را میند سخن ناکفته از صورت او فی الجمله
برست او تواند کرد بنابراین این فیه بنوشتن این رساله مامور بود چون
واسب نام از محبت ملک نوشته اند پس بنوشتن احوال قیامت است اولی
آنکه بعد از تو قیامت نامتناهی نهایت رسد و این رساله را امرات الرجال
همند بسیار که دلیل است بسیار خورده دلیل بی خودیست
دلیل بجای است موی نرم دلیل ترسندگیست موی با عدل در روشنی
دلیل اعتدال صفات موی بسیار در بر سینه و شکم دلیل ابلهیت موی بسیار
دلیل حرص است در نهوش بسیاری موی در سینه و گردن دلیل شجاعت
موی اندک بر اعضا دلیل زیرکیت و لطافت طبع و رنگ رخ آتشی دلیل
تاب زده گیت و زرد خشنی رنگ زردی علمه و مرض دلیل خست ماطن و نفاست
سرخ و سفید دلیل اعتدال است از اخلاق حمیده و استقامت طبع و مزاج
سرخ صفاتی دلیل حیاست رنگ زرد بسیار می مایل و دلیل



10